

Adab. Kabul

Vol. 5, No. 1, Hamal 1336
(March 1957)

Ketabton.com

کتابتون

کتابتون

فهرست مندرجات

شماره مضمون	نویسنده	صفحه
۱: شعر خوب	نسرین	۱
۲: به شاعر سخن پرداز	امیری	۶
۳: نگاهی به سیاست ارسطو	زهما	۷
۴: حافظ و فلسفه	انتخاب اداره	۱۴
۵: روانشناسی طفل	ترجمهء دکتر میر نجم الدین انصاری	۱۵
۶: بهاریه	ملک الشعراء بیتاب	۲۶
۷: دمطیع الله شاعری	ربنیتین	۲۸
۸: بهار	فارغی	۳۶
۹: میتولوژی اجداد نورستانیان	معتدلی	۳۸
۱۰: در حرمان بآبادوی غزلی	انتخاب اداره	۵۱
۱۱: ابوالحسن علی هجویری	الهام	۵۲
۱۲: نه می هیریزی	شا کر	۷۱
۱۳: منظرهء کوهسار	شهرستانی	۳۳
۱۴: از عارف نامی جامی	ارسالی ملک الشعراء بیتاب	۷۶
۱۵: چگونه مطالعه باید کرد	ترجمه عیدالله شیوایانا	۷۸

ادب

علمی، ادبی

صاحب امتیاز: فاکولتہ ادبیات
مدیر مسئول: عبید اللہ شیوایانا

شماره اول - سال پنجم - حمل ۱۳۳۶ - مارچ ۱۹۵۷ نمبر مسلسل ۱۴

نسرین

شعر خوب

۳: شکل و معنی

عنوان مضمون ما شعر خوب است. اما بایست بدانیم که شعر خوب چیست؟ در دو شمارهء گذشته ادب تحت عنوان شعر خوب راجع به ماهیت و مفاد شعر سخن گفتیم اما معلوم نشد که شعر خوب چه را میگویند و آیا کدام شعر در ردیف خوب قرار گرفته میتواند و کدام شعر نمی تواند؟ واضح است که شعر یک فینومینای (نماینده) طبیعت است و در طبیعت چیزهای خوب و خراب وجود دارد هر چه بکمال بیشتر تقرب جسته باشد آنرا خوب و عکس آنرا خراب می گوئیم. واضح تر

بگوئیم همانطور که گلاب خوب و خراب وجود دارد همانطور که شراب خوب و خراب وجود دارد همانطور که اجناس خوب و خراب وجود دارد شعر هم در زبانه‌های دنیا خوب و خراب دارد. البته درین شکی نیست که چون شعری یکی از صنایع مستظرفه است و هر کس را نوعی از شعر پسند آید مثلاً بعضی اشعار فلسفی را خوش دارند و برخی و صنفی و گروهی اشعار قصصی و... را. اما باز هم از تصنیف عمومی شعر بدو حصه: خوب و خراب ناگزیریم. پس آیا شعر خوب چه بوده و کدام ممیزات است که شعر خوب را از خراب و یا در را از صدف و لعل را از خذف امتیاز می بخشد.

بطور کلی شعر متشکل از دو عنصر مهم است نخست شکل (جسم یا وزن و ترکیب) و دیگری روح (متن یا معنی). یعنی چه گفته شده و چطور گفته شده. مقصود از متن موضوع شعر است و از شکل طرز عبارت پردازی و جمله بندی می باشد. آیا عبارات آن سلیس و روان است یا ثقیل و گران. شعرو قتی خراب گفته می شود که وزن آن خراب و کلماتش نامأنوس باشد یا موضوع آن نامناسب بود و یا هر دوی آن خراب باشد. یعنی الفاظ آن رکیک و مضمون آن پست باشد یا تعقید لفظی یا معنوی در آن حس شود.

اشعار خوب آنقدر در دنیا وجود دارد که لزومی به خواندن اشعار بد نمی افتد. جای تأسف است که بسا از شعرای عالی مقدار نبوغ خود را براه غلط بکار انداخته و موضوعات هرزه و عبث را در قالب الفاظ رنگین ریخته اند.

چنین اشعار افعی (مارکپچه) را میماند که ظاهرش دارای نقش و نگار و در باطن زهر جانگدازی دارد در بالا که موضوعات خراب گفتیم خواننده تعجب نخواهد نمود که مراد از موضوعات خراب چیست؟ گوییم. موضوعات خراب عبارتند از وهم پرستی، بدبینی و تخم بدبینی را کاشتن، و عالم بشریت را بکلی ظالم و بیرحم نشان دادن، شهوت پرستی و غلامی و ذنات را در اشعار خود جادادن؛ اینهاست که تأثیرات سوئی در روحیه جوانان وارد میکند. بیائید اندکی بیشتر درین مورد سخن در میان آوریم. چه حاجت که در اشعار ما آثار بدبینی دیده شود حیات خود را از

غم و اندوه و سرگردانی است و لزومی ندارد که دیگری را با اشعار حزن آور
و غم انگیز خود محزون و مغموم سازیم. علمای غرب معتقدند که اشعار تأثر آور
و حزن انگیز را شعرائی می سرایند که خودشان مریض یا اندوهناک اند و مریضی
و غم خودش را که از آن رنج و عذاب دیده در اشعار خویش جلوه میدهد
و ازینجاست که گفته اند رأی العلیل علیل (فکر مریض مریض است) شعرائی که راجع
به بدبینی شعری سرایند تلقین نیک از آن حاصل نمی شود بلکه بشر را بسگو دال
سیاه روزی و تیره بختی رهنمون می کند.

توهم پرستی: باید دائم مطمح نظر ما این باشد که آیا شاعر دنیا را طوری که
هست ترسیم می نماید یا افسکار پوسیده دارد و سخنانش بر پایه حقایق استوار
نمی باشد یا طبیعت را بدرستی تعریف و تعبیر می نماید یا افکار سخیف خود را در آن
دخالتی داده اینکه می گریند کالیسا دا و شکسپیر و باله موم شعرای چینی و جاپانی
در میدان شعر گوئی گوی سبقت را از شعرای دیگر ممالک برده اند معنایش آنست
که از حقیقت گوئی کار گرفته اند.

ظلم و ظلم: شعرای بزرگی نبوغ خود را برای افتخار جنگ بین ممالک
مختلف و تفرقه مذهبی بکار انداخته اند. خونریزیها و قساوتهای بشری را در اشعار
خود جا داده اند. افلاطون میگوید که در شعر و درامای منظم باید تنها اعمال
نیک و ستوده تمثیل گردد. شاهنامه اگر چه حاوی پندها و اندرزهای عالی است
اما سرآپا صحنه جنگ هاست. مثلاً آن قسمت شاهنامه چقدر قساوت بارورقت
انگیز است که جنگ بین پلر و پسر (رستم و زال) رخ میدهد و پسر کشته دست پدر
میگردد و حیات پلر به نوحه و شیون و داد و فریاد میگردد یکبار ایلباد هومر را
مطالعه فرمائید متوجه خواهید شد که هومر چه اندازه قساوت و تبه کاری بشر را نشان
میدهد. آیا در آن بهز کشت و خون و قساوت کاری از چیزی هم حکایه گردیده؟
تمثیل و بیان کردن تبه کاری و قساوت در شعر هنر گفته نمی شود. آیا آخر صحنه
هملت بانسان وحشت تر لید نمی کند؟ گویند هندیهای قدیم تمثیل و قایع کشت و خون
را در صحنه ها ممنوع قرار داده مدام می کوشیدند تا بجای آن و قایع خوشی

و فرحت را نشان دهند . چه بیان ظلم و شقاوت باعث جلوگیری و ندامت از آن
نمیشود بلکه فتنه و خوابیده را بیدار ساختن و آتش کینه را دامن زدن و انسانها را
تعلیم و وحشت دادن است .

ضرب المثل است که خون را به آب باید شست نه بخون .

نفرت و تحقیر نیز موضوعاتی است که باید در شعر گنجانیده نشود .

و در عرض اشعاری باید سرود که به مفاد بشریت و اتحاد نزع بشر تمام شود .
اشعار ملی که در اکثر ممالک اروپا رایج است همه آن ناشی از نفرت ، خردخواهی ،
ترجیح خود بر دیگران و دروغ و تهدید می باشد مثل اشعار ملی انگلستان ، جرمنی
و فرانسه ... دانشمندی بصورت استهزا آمیزی میگردید که اینچنین اشعار باید در
یک روزیم برای نمایش گذاشته شود زیرا کدام درد بشر را دوا نمی کند .
اشعار مانند : «ای بر طایفه قیادت کن» و «ترلوی هرگز» دیچ لیند بالاتر از همه و آل
ایتالیای گلیر پار دی جوانان بی گناه و معصوم را گسمر اه می سازد و ایشانرا براه
غلط سوق میدهد . اکثر جنگها از اثر همین گرنه اشعار بروز نموده است . می گویند
که در جنگ عمر می دوم بعض اشعاری که در محاذ جنگ خوانده می شد آنقدر
تلفات زیاد به انسانها وارد نموده که رقم تلفات در اثر ترپ و طیاره و بمب را بمقابل
آن صفر باید شمرد .

همچنین شائسته نیست که موضوع شهوت رانی و شهوت پرستی
در اشعار گنجانیده شود . باید شاعر در شعر خویش اداره نفس
و اعتدال و فداکاری و خدمتگذاری را تلقین نماید . خرب نیست که گناه را در شعر
رنگ آمیزی نمائیم و آتش شهوت را شعله و رتر سازیم . بعض دانشمندان معاصر
ایران بر عمر خیام خورده گیری نموده میگویند : خیام شاعر نبود و ریاضی
دان بود و اشعارش سست و اکثر مارا به شهوت رانی و می و معشوقه نزدیک
میسازد . اشعار سافو و دون جوان بایرن نیز تلقین شهوت رانی مینماید .
بعض شعراء نبوغ خویش را برای معاش و پاهدیه ای از دست داده اند و آنرا
فروخته اند . بعض شعراء اشخاص ظالم و مستبد را تعریفها کرده اند و از بزرگی

ایشان سخنها بمیان آورده اند و خیانت و ظلم و استبداد ایشانرا فراموش کرده اند و برای لقمه نانی زبان بمدح و چاپلوسی کشوده اند. شاعران مانند ظهیر قاریابی فیضی، انوری، منوچهری و هلالی و قآنی و دیگر شعرای قصیده سرانگ بشریت می باشند که برای حصول دانه چه اغراقها در مدح ممدوح خویش نموده اند و درین رشته هیچ شاعری در دنیا به پایه شاعر مداح فارسی نمی رسد.

برعکس انواع فوق موضوعاتی هم است که خوب گفته شده و نفیس ترین اشعار دنیا میباشد. طور مختصر در پایان ذکر میکنیم مثلاً موضوعات اشعار خوب چه میباشد:

۱- اشعاری راجع به جمال، قوت، سپهرت و حیات روستائی در شعرای غرب و رطل و پندار را میتوان نام برد. بعض شعرای فارسی کوشیده اند کنده کنده یا در یک و یا چند بیت راجع به جمال، قوت و سپهرت بیان نمایند اما اثر کلی درین زمینه ها به نظر نگارنده نرسیده.

۲- اشعار فلسفی: طبایع اشیای لکریشیس، کیوین ماب شیلی و فوست گویت و درامهای اسکلیس و سافا کلیس. نگارنده در بساد و اوین شعرای فارسی تجسس نمودم اما اینکه کتابی سرتاپا جنبه فلسفی داشته باشد نیافتم اما بندهای خورد خورد فلسفی در دیوانهای شعرای معروف بسیار است.

۳- در راه آزادی، مساوات و عدالت و کتور هوگو، شیلی، بایرن، برنر گولد سمت و شیلر و والت و تمین را میتوان نام برد درین رشته نیز سرایندگان متقدم فارسی اشعاری جسته جسته ای دارند اما کدام دیوان مستقل که از ابتدا تا آخر چنین متکوره هارا تلقین نماید به نظر نرسید.

۴- سوانح عمری و دراماها مانند پرتو شرق و دنیای میتوارنولد.

۵- اشعار اخلاقی مانند گلستان و بوستان سعدی، مثنوی مولوی، بهارستان جامی.

۶- در اشعار عشقی و مسائل حسد و قربانی و فداکاری و مفاد و ضرر آن ساکنستالای کالیسادا، اتسلو، رمیو و ژولیت شکسپیر، یوسف زلیخای جامی و لیلی و مجنون نظامی را میتوان نام برد.

گفتارخ پیش را در باره شعر خوب باقصیده امیری خاتمه میدهیم:

به شاعر سخن پرداز

تا کی ای شاعر سخن پرداز
دفتری پر کنی ز مهر مات
دم مملوح گنه کنی ز غرض
میزنی لاف گاهی از عرفان
از پسی و صف یار مو هومی
گوئی ای رشک دلبران طراز
طره ات در مثل بود طرار
متماثل رخست بود بام ماه
تلخ از حسرت توام شد کام
ار فراق بر آتش حسرت
چیست این حرفهای لاطائل
می نگویی که این چه ژاژ بود
این سخن را اگر بری بازار
غصه قیس و قصه لیلی
کهنه شد این فسانه ها یکسر
بگذر از این فسون و این نیرنگ
گر هوای سخن بود به سرت
در اصول ترقیات وطن

میکنی و صف دلبران طراز
که منم شاعر سخن پرداز
مدح مذموم گنه کنی از آزار
وز حقیقت سخن کنی و مجاز
گاه اطناب و گنه دهی ای مجاز
گوئی ای قبله گاه اهل نیاز
غمزه ات در صفت بود غماز
متماثل قلدت بسود از نیاز
فاش از محنت توام شد راز
چند باشم همی بسوز و گداز
چیست این فکرهای دور و دراز
که بمیدانش آوری تگ و تاز
نخرند از تواش به سیر و پیاز
حرف محمود و سرگذشت ایاز
کن حدیث نسوی ز سر آغاز
دیگر از این سخن فسانه مساز
از وطن بعد از این سخن گوباز
شعر بر گزیده و ممتاز

پیوسته بگذشته

علی محمد زهما

نگاهی به سیاست ارسطو

سیاست ارسطو خیلی دلچسپ و هم بسیار مهم میباشد. این سیاست انعکاسی است از تعصبات طبقه تحصیل دیده یونان، و این سیاست منبع بسیاری از پرنسپ ها؛ سیاسی که حتی تا اخیر قرون وسطی موءثر بوده است

نوشته های ارسطو

فرشته های ارسطو بدو بخش تقسیم شده میتواند:

۱- آثاریکه برای ترده وسیعی

نگاشته شده.

۲- درسیکه برای تدریس لیسه^۱

تدوین و تصنیف نموده است؛

اول - تالیفات دوره جوانی که برای

ترده نوشته، ارسطو این آثار را مناظرات

عامیانه نام داده است و آنها قرار ذیل

میباشد:

(۱) اودم (Eudime) مکالمه ایست درباره ابدیت روح.

۱- لیسه باغی بوده در آتن که ارسطو در آنجا فلسفه خود را به پیروان خود

تدریس مینموده.



گمان نکنم درین سیاست چیزی سراغ نمایم تا بگذرد سیاستمداران امروز بخورد
امایر ای اینکه از تصادمات سیاسی احزاب مختلفه در جهان یونانی زبان مطلع گردیم
« مطالعه بیچاره فته نخر اهد بود . این جهان یونانی زبان از روش حکومات که
غیر یونانی زبان برد آگهی ندارد . اشارات چندی راجع بحکومات مصر « بابل »

(۲) پروتربتیا (Protreptique) خطاب به تمیترون (Themison) امیر قرس
میباشد .

(۳) رساله فلسفی که جدا شدن ارسطو را از مکتب افلاطون نشان میدهد و درین
جای فرضیه صور انتقاد مینماید .
دوم - تالیفات علمی :

(۱) اورگانون در علم منطق :
(الف) مقولات و اقوال (ب) نوبیک ، درباره قانون جدل ، (ج) تحصیلات اولیه
(د) درباره قیاسی

(د) تحصیلات ثانوی (درباره برهان) خطابه ، شعر ، مابعدالطبیعه . این تالیف
بدواز ده کتاب تقسیم و بر حسب انبای یونانی نمره گذاری گردیده است .
تالیفات راجع بطبیعت عبارتند از - طبیعات ، درباره فلک ، درباره کون و فساد
کائنات جوی لکا پنک ها .

تالیفات حیات شناسی عبارتند از اجزای حیوانات ، در بیان نسل حیوانات ، راجع
به ترقی حیوانات درباره حرکت حیوانات درباره تاریخ حیوانات و رساله بزرگی
راجع به نفس ، رساله علمی احساس و محسوس ، حافظه و تذکر ، خراب ، رویاها ،
غیبت گرئی از طریق رویاها ، درازی و کوتاهی عمر ، جوانی و پیری ، نفس .
تالیفات سیاسی و اخلاقی :

اخلاق او دم ، اخلاق نیکر مات ، سیاست ، قانون اساسی آتن (۱)

(۱) نوشته ها و آثار ارسطو را نقطه به نقطه از کتاب (فلاسفه بزرگ) ارسطو
تالیف اندره کرسون ترجمه کاظم عمادی برای خوانندگان نقل کرده ام :

پارس و کارناژ شده است. باستثنای کنار تاژ گمان نمیرود از سایر حکومتات فوق الذکر چند آن وقوف داشته اند.

راجع با سکندر هیچ گفته دیده نمیشود و نیز از اینکه اسکندر باعث یک تحول بزرگ جهانی گردیده سخن و گفتگوی دیده نمیشود. در آنجا فقط راجع بکشور شهری سخن سرزبانها بود بدون اینکه بدانند که آن موضوع کهنه و فرتوت میشود چون یونان بشهرهای مستقلی تقسیم شده بود لذا میتوان لا بر اتوار تجربه سیاسی نام دادش، لیکن هیچ چیزی که با آن تجارب برخورد از زمان ارسطو تا بوجود آمدن شهرهای انطالیه در قرون وسطی وجود نداشت. در بسی موارد چیزهایی که ارسطو گفته از نقطه نظر مقایسه با عصر حاضر تطبیق میشود و با عمر ارسطو چندان سرنمی خورد حتی گفته میتوانیم (مقایستاً) که برای پانزده صد سال بعد آنکه ارسطو کتاب خود را نوشت موضوعات کتاب او چندان با حقایق خارجی سیاست آن دوره مطابقت نمینمود.

در سیاست ارسطو چند نکته مهم وجود دارد و پیش از آنکه ما بر تمام متن سیاسی ارسطو نظر اندازیم لازم میدانیم به توضیح آن نکات توجه نمائیم. چنین روایت شده که اورپیدس آنکه دربارگاه اچیلوس اقامت داشت شاه مقدونیه - توسط یک شخص که مرسوم به دیکمینچوس بود متهم گردید باینکه دهن وی بوی گنده میدهد. شاه مقدونیه برای اینکه درباری خود را خوشنود سازد اجازه دادش که دیکمینچوس را اسز دهد. اورپیدس بانها جزا داد.

دیکمینچوس بعد از سالیان دراز شامل توطئه و دسیسه علیه شاه گردید و در زمان بود که اورپیدس در گذشته بود. نیز روایت شده که زنهای بایدرز مستان حامله گردند و قتی که باد شمال میوزد، باید از وضعیت ناجائز پر هیز بعمل آید زیرا (کلسمات شرم آور بکردار شرم آور منجر میگردد) و کارهای نفرت را بدون اینکه در معبد تحمل میشود در جای غیر آن تحمل نمیشود. مردم نباید بسیار جوان عروسی کند زیرا اولاد آنها ضعیف و یادختر تو لد میشود و زن حریص میگردد و شر هر از نشو و نما می ماند

مردها باید بسن ۳۸ سالگی وزن هابسن همجده سالگی عروسی نمایند.

کتاب ارسطو با اهمیت دولت اشاره مینماید و میگوید که دولت بلندترین نوع جمعیت میباشد و هدف آن عالیترین درجه نیکی میباشد. فامیل در نظر ارسطو اهمیت لبریزی دارد و این فامیل با اساس دو اصل مهم بنا یافته است که آن عبارت از رابطه مرد و زن میباشد و یا رابطه بین غلام و با دار.

این هر دو امر کاریست بس طبیعی. و قتیکه چند فامیل یکجام میشوند قریه و دهکده ها را بر جرد می آرند و زمانیکه چندین قریه یکجا میشوند دولت را میسازد. نا گفته نماند که این چند قریه دولت را بشرطی ساخته میتوانند که از خود پوره باشند. دولت، گرچه بفامیل کمتر عمر دارد، از فامیل حق اولیت دارد.

و قتیکه جامعه بشری با کمال میرسد شکل دولت را بخود میگیرد. کل از جزء مهم تر میباشد. در اینجا ارسطو تمام جسم را بحیث یک واحد اهمیت میدهد و میگوید دست وقتی میتواند کار کند که به جسم بسته است، و زمانیکه جسم از بین رفت و یا از کار افتاد دست دیگر نمیتواند دست باشد.

وضعیت یک فرد بهمان دست میماند که جسم از کار افتاده است. فرد نمیتواند کاری را انجام دهد و اگر به دولت مربوط و بسته نیست. ارسطو علاوه نموده؛ میگوید. کسیکه دولت را برای وهله اول تامین نموده یکی از بزرگترین خیر خواهان میباشد. چرا؟ بعلت اینکه انسان بدون قانون از بدترین سباع و درندگان بشمار میرود و قانون بدون دولت نمیتواند وجود داشته باشد. دولت نه برای اینست برای مجادله و مخالفت جراثیم میباشد بلکه (هدف آخرین دولت تامین حیات نیک و مرفه احوالی میباشد)

(دولت عبارت از اتحاد و وحدت فامیل ها و قریه میباشد که حیات شان را بصورت درستی نظم و نسق میدهند و البته این حیات را مایخی مسعود و معزز میدانیم)

(یک جامعه سیاسی برای آنکه از خود شاهکارها نشان دهد نه اینکه فقط و فقط باهم آمیزش نموده زندگی عادی را بسر برند.)

دولت از خانواده ها تشکیل شده است و مباحثه سیاست هم باید از همین نقطه شروع گردد قسمت زیاد این مباحثات سیاسی با غلامی سروکار دارد زیرا در جهان کهن (قدیم) غلامها جزء فامیل بشمار میرفتند. غلامی درست است و بجای ولی غلامها (طبیعتاً) از بادر پستر میباشند. بعضی ها از بادر تولد شده اند و برخی غلام پای بعرضه وجود گذاشته اند. آنهائیکه از خود نیستند و مال دیگران اند طبیعی غلام بایستی باشند. یونانی باید غلام نباشد بلکه غلام از نژاد پستر که روحیه عقب مانده تری دارد، باشد. و قتیکه حیرانات اهلی بدست ایشان هستند راحت میباشند همچنین است غلامهائیکه توسط از خود بهتر را داده و کنترل می شوند. راجع باینکه میتوان از اسیران جنگ غلام ساخت سرالی بود که برای انسان پیدا میشد زیرا غلبه در جنگ توفیق را نشان میدهد.

اما این تفوق همیشه بدون استثنا بوده نمیتوانست بهر صورت جنگ علیه کسانی که طبیعت میخواست آنها محکوم باشد و بمحکومیت تن در نمیدهد، لازم بود. در این صورت میتوان از مغلوبها غلام ساخت. اما ناگفته نماند که طبیعت مغلوب و فاتح را معین نمیسازد بلکه جنگ است که فاتح و مغلوب را معین میسازد و اینکه گفته که طبیعت کسانی را که میخواست محکوم باشد، گفته مزخرف بنظر جلوه مینماید.

ما با صراحت لهجه گفته میتوانیم که فاتح همیشه حق بجانب و مغلوب گناه گار محسوب گردیده است.

بسیار اطمینان بخش!

موضوع دیگر بحث در اطراف تجارت میباشد و این موضوع مسکاتب سکولاستیک را سخت تحت تأثیر خود در آورده است. در استعمال چیزی دوراه موجود است، یکی درست و دیگری نادرست و بیجای. طور مثال، پوشیدن یک بوت درست و بیجای میباشد. در صورتیکه تبادل آن نادرست و بیجای است. ازین گفته چنین بر میآید که وقتیکه بوت دوز بوت خود را مبادله میکند تا امرار حیات

نماید کار نادرستی را مرتکب شده است. کسانی که بوی میفروشند چنین فکر شده که یک آرت نیکو و طبیعی تمول بدست آوردن نمیشد.

وسیله طبیعی که پول باید بدست آورده شود اینست که از درك نظم و نسق دادن حویلی و زمین می باشد. پولیکه از راه زمین و حویلی بدست آورده می شود اندازه واحدی دارد ولی پولیکه از راه گذر تجارت اندوخته میشود حد و حدودی معینی ندارد. تجارت با (پول) سروکار دارد لیکن تمول عبارت از بدست آوردن (سکه) نمیشد. تمول که از درك تجارت بدست آورده می شود خیلی ها مورد نفرت واقع شده بسیار غیر طبیعی میباشد (بدترین وسیله پول بدست آوردن همانا از راه سود و ربح میباشد. زیرا بدین وسیله از پول، پول پیدا میکنند نه اینکه پول را از مدرك طبیعی آن بدست می آورند.

پول برای آن بوجود آمده که برای مبادله بکار انداخته شود نه برای آنکه آنرا بکار اندازد و براند و ختنه خود بيفزاید - (بدین طریق پول را بدست آوردن خیلی شنیع و غیر طبیعی میباشد).

برای اینکه این موضوع را بخوبی بدانند بکتاب قانونی که موسوم به (دین و وجود آمدن سرمایه) است مراجعه فرمایند.

تاریخ قانونی گرچه یک تاریخ مشوش میباشد لیکن راجع بدوره قبل از وجود آمدن سرمایه داری تعصب نشان میدهد.

(سود و ربح) عبارت از دادن پول است به منفعت. از روزگار ان یونانی تا امروز بشرویا اقلا ممالیکه بیشتر در سرمایه داری مترقی بوده بطبقه قرض دهنده و قرض گیرنده از سود بد گفت و قرض دهنده از آن تعریف و توصیف نموده است و نظریات فلاسفه باستانی چندتن محدودی انعکاس طبقه خودش بوده است. فلاسفه یونان توسط زمیندارها است خدام شده اند. فلاسفه قرون وسطی اکثرا اهل کلیسا بودند و دارائی کلیسا زمین و زمینداری بوده است.؟ از همان جهت بود که نظریه ارسطو را تجدید نظر نمایند هیچ سود و منفعتی نمیدیدند از همان جهت بود که آنها

دکتورین را چندان خوب نمیدیدند زیرا سرمایه بدست یهودیها بود. اهل کلیسا و بارونها (زمیندارهای بزرگ) باهم گناه گناه کلاویز میشدند ولی هردو طبقه فوق الذکر علیه یهود هائیکدست بودند زیرا یهودیها در وقتیکه حاصلات خوب نبود بانها قرض میدادند و از آن قرض سود هنگفتی درمی آوردند و از همین نقطه نگاه تناقض اقتصادی بین آنها مجادله و نفرت دوام داشت. یهودرانه ازینکه یهود بودند بدمیدیدند. نخبه چنین نبود. آنها را ازین لحاظ بدمیدیدند که سود زیاد از آنها درمی آوردند و قتیکه ریفارم روی دست گرفته شد، وضعیت تغییر کرد. بسیاری از پروتستانها تاجر بودند و قرض دادن آنها خیلی مهم و اساسی بوده است. و از همان جهت بود که کالوین و بعد سایر پروتستانها سودوربح را اجازه دادند. بالاخره کاتولیکها از پروتستانها دنبال نمودند زیرا اقیدو قیود روزگار گذشته با وضعیت روز مطابقت نمی نمود. فیلسوفهائیکه عایدات شان از درك پول بکار انداختن در دانشگاهها می آمد سود و ربح را جایز قرار دادند و بدین صورت باز زمیندارها هم صنف و هم طبقه گردیدند. در تمام مراحل و ادوار تاریخی دلایل و افروزیادی برای مفکوره اقتصادی و طر فداري از آن پیدا کرده اند.

نظریه (فردوس خیالی) (*Utopia*) فلاطون را ارسطو انتقاد کرد. ارسطو نه تنها در یک مورد از فردوس خیالی فلاطون انتقاد نموده بلکه در چندین جای آنرا نه پسندیده و درست نه انگاشته است. طور مثال در اول و هله یک شرح خیلی دلچسپ جلب توجه مینماید.



حافظ و فلسفه

چیست این سقف بلند ساده بسیار نقش

زین معما هیچ دانا در جهان آگاه نیست

.....

برو ای زاهد خود بین که ز چشم من و تو

راز این پرده نهانست و نهان خرا هد بود

.....

وجود ما معمائی است حافظ

که تحقیقش فسوس نیست و فسا نه

.....

حدیث از مطرب و می گزور از دهر کمتر جو

که کس نکشو و نکشاید بحکمت این معمارا

.....

مکن در این چمن سرزنش بخور دروئی

چنانکه پرور شم می دهند می رویم

.....

مکن بچشم حقارت نگاه در من مست

که نیست معصیت و زهد بی مشیت او

اثر: فولر بروکس

ترجمه: دکتر میر نجم الدین «انصاری»

پیرسته بگذاشته

روانشناسی طفل

۲- پاسخ (عکس العمل) مشروط

اکثر مشخصات مهمترین آموزش بوسیله تجاربیکه در باره عکس العمل مشروط بعمل آمده است، مطالعه و امتحان میشود. پاسخ مشروط اصلاً تخنیکی بود که برای مطالعه پاره از تعدیلات در رفتار و کردار حیوان و انسان بکار برده شده بود. درین اواخر عده زیادی از روان شناسان این تخنیک را به صفت یک پرنسیپ یا تیوری استعمال نموده اند که بوسیله آن آموزش ایضاح گردیده میتواند. مادرینجا پاسخ مشروط را مختصراً بحیث یک روش صحیح مطالعه انکشاف رفتار و کردار مورد تحقیق و مطالعه قرار داده و ضمناً بعضی موارد استعمال تیوری را در ایضاح آموزش اطفال خاطر نشان میسازیم.

مشروط ساختن - مهمترین و اساسی ترین صفت ممیزه پاسخ مشروط اینست که فرد در نتیجه تجربه و آشنائی که همراه یک موقعیت مناسبی دارد، باچنان رفتار و حرکاتی در مقابل یک تنبیه و تحریک معین پاسخ و عکس العمل میکنند که در سابق نکرده باشد. ممکنست که او عین همان پاسخ یا شبیه آن را به تنبیهات و تحریکات دیگر بعمل آورده باشد، لکن بعمل آوردن پاسخ مذکور در مقابل یک تنبیه و تحریک جدید دارای این مفهوم است که او یک شکل جدید رفتار و کردار را اکتساب نموده است. زیرا مفهوم رفتار و کردار باید شامل اشاره به تنبیهی باشد که آن را بوجود آورده است. موقعیت مناسب برای این آموزش عبارت از موقعیتی است که در آن تنبیه جدید اندکی پیشتر از پاسخ مطلوبه واقع

میشود که در مقابل یک تنبیهی بعمل می آید که قبلاً مؤثر بوده طریقه ای که بر سینه آن معمول می آموزد پاسخ مطلوبه را در مقابل تنبیه یا علامه جدیدی میدهد مشروط ساختن خواننده میشود.

در ساحت عمل، تجربه کننده یا معلم علامه را همراه یک منبه یا درست قبل از آن بعمل ارائه میکند.

هر عکس العمل که ممکنست طفل در مقابل علامه نشان بدهد، در حالیکه او به منبه پاسخ میدهد، هنوز به حالت جریان میباشد. بنا بر آن در عکس العمل محض اجزای یک پاسخ منفرد متحد اند. معمولاً لازم است این طرز عمل چندین مرتبه تکرار کرده شود، ولی معمول عاقبت الامر علامه پاسخ میدهد حتی و قتیکه تنبیه برای تقویه آن عرضه کرده نشود. یک مثال این نقطه را واضح و روشن میسازد. یک نوار به پیشانی دخترک پنجساله طوری بسته میشود که سرعت و سهولت پائین لغزیده و چشمان او را مستقر سازد و بهر وقتیکه مطلوب باشد سرعت دوباره بجای اصلی خود بالا کرده شود. یک طبل که با هوای فشرده کار میکند به گلوی طفل وصل کرده میشود تا حرکات گلو و زنجیر او را بالای یک قطعه کاغذ متحرک ثبت نماید. بمجردیکه طفل به حالت آرامش و سکون دراز کشیده دستگاه تجربه خط مستقیمی را که حاکی از عدم حرکت گلو است، ثبت میکند، نوار از پیشانی طفل بالای چشمان او پائین لغزانیده میشود و در پایان ده ثانیه یک قطعه کوچک (شو کولات) شیرین در دهن او انداخته میشود چون طفل شیرینی را فرو میبرد، دستگاه تجربه فعالیت گلو او را بصورت تموج خط بروی کاغذ قید میکند.

در پایان ده ثانیه دیگر نوار از چشمان او بالا لغزانیده میشود. بعد از سه دقیقه راحت نوار مجدداً بر چشمان تطبیق و بعد از ده ثانیه باز شیرینی در دهن طفل نهاده میشود. چون سه چهار دفعه این عمل تکرار کرده میشود ثبت نشان میدهد که طفل حرکت بلعیدن را بعد از تطبیق نوار بر چشمان ولی قبل از نهادن (شو کولات) در دهن اجراء نموده است. درین شکی نیست که این حرکت تصادفاً در اثر جمع شدن

بزاق در دهن نیز بعمل آمده میتواند گرچه در دهن غذا موجود نباشد. بنابراین عمل مذکور بار دیگر تکرار کرده میشود. و اگر در این دفعه طفل بعد از تطبیق نواری بر چشمان و قبل از گذاشتن (شو کولات) در دهن حرکت بلعیدن را انجام میدهد تجربه کننده اطمینان حاصل میکند که طفل به تطبیق نواری پاسخ میدهد. نواریا چشم بند علامه، شو کولات منبه، و بلعیدن پاسخ مشروط است زیرا اکنون پاسخ مذکور در مقابل علامه بدون شو کولات تولید میشود در حالیکه پیشتر تولید نمیشد. (متیر) این تجربه را همراه پنجاه طفل نورمال که سنین عمر آنها از یک الی هشت سال بود و تجارب متشابه را همراه چهارده طفل کند ذهن که عده از آنها ضعیف العقل بود، انجام داده. لوحه اول نشان میدهد: برای اینکه دو پاسخ مشروط به نواریا چشم بند به صورت متوالی داده شود، بعضی اطفال تاهژده آزمایش و برخی تاسه آزمایش همراه شو کولات ضرورت داشتند. مفهوم این نقطه این است که بعضی از آنها (درین صورت ده نفر) بدون شک در اثربیک آزمایش مشروط شدند. شباهت مشروط شدن بدیگر اشکال و صور آموزش بطور کلی ازین حقیقت ظاهر میشود که اطفال خورد و ضعیف العقل رفتار و کردار متذکره را نسبت باطفال متوسط بصورت بطلی تری اکتساب نمودند برای اثبات اعتبار و موثقت این نتایج باید تعداد زیاد اطفال به هر سن و سویه ذهنی مطالعه و آزمایش شود. تجربه کنندگان دیگر انواع پاسخها بشمول رفتار و کردار حرکتی «غده ئی» «عاطفه ئی» و انعکاسی را بوسیله استعمال علامات در زمینه های مختلفه حس مشروط ساخته اند. بعضی پاسخها بسهولت مشروط ساخته میشود اما اکثر آنها بتمام علامات مشروط میشوند بشرطیکه معمول علامه را نه کاملاً اغماض نماید و نه بآن اندازه عکس العمل شدید نشان دهد که باعث مداخله در پاسخ او به منبه گردد. علامه مناسب ترین برای این مقصد علامه ایست که توجه و دقت معمول را جلب نموده و باو بحیث یک جزء لازم و لاینتمک خود منبه معلوم شود. معذک هیچیک از ان اوصاف مشخصه ضروری نیستند زیرا عقیده می رود پاسخهای مشروط بعض اوقات بدون قصد و اراده قایم میشود یعنی بدون اینکه معمول

علامه یا منبه را بصورت واضح حس کند. نقاط عمده و مهم عبارت اند از اینکه معمول باید بیکوقت بعلامه و منبه عکس العمل نشان بدهد همان قسمت عکس العمل که توسط منبه تحریک میشود باید قوی تر و شدیدتر از قسمتی باشد که بذریعه علامه تولید میگردد.

تعمیم: - پاسخ طوری ترکیب میگردد که هرگاه منبه حذف گردد رفتار و کردار بحالتی که سابقاً توسط علامه تنها تولید میشد، عودت نمیکند، بلکه شبیه بپاسخ اصلی بمنبه میباشد. بعد از عمل مشروط ساختن، طفل بقسمتی (یعنی علامه) از موقعیت پیچیده تنبیه (یعنی علامه بعلامه منبه) پاسخ میدهد. مثلیکه تمام موقعیت با او ارائه شده باشد و او بتمام آن عکس العمل نشان بدهد. اکثراً بمشاهده رسیده است که اطفال و حیوانات با و از «نگاه» یا چیزی که اراده تجربه کنند نبود، مکرراً پاسخ مشروط داده اند. و این موسوم بپاسخ مشروط عمومی است و بعضی آن را چنین توصیف نموده اند که معمول بعلامه جدید یک قلابه آن مشروط نشده است محض ازین جهت پاسخ میدهد که او بعلامه قدیمه مشروط شده بود. لکن علامه جدید همیشه از کدام لحاظ یا صفت با علامه قدیمه شباهتی مهمی دارد. و همین لحاظ یا صفت است که علامه حقیقی را تشکیل میدهد که معمول در موقعیت تقریباً حقیقتاً به آن مشروط شده بود. چون که یک معمول تقریباً بهر گونه علامه مشروط ساخته شده میتواند، بنابراین ممکن است او بهر جنبه و وجهی یک موقعیت تنبیه (یا یک تعداد جنبه ها و جوه بزمان واحد) مشروط گردد خواه تجربه کنند باین جنبه و وجهی علاقه داشته باشد یا نداشته باشد کرمثال طفلی با این نقطه بی مناسبت نیست. پسری بود که اصلاً از موش یا خرگوش ترس نداشت اما در موقعیکه موش یا خرگوش را بدست میگرفت آواز مهیب و مخوفی چند بار واقع شد. و پسر بمناسبت آواز ترس از موش یا خرگوش مشروط شد. و از آن بعد چون پسر از موش و حتی لباس سمور ترس نشان داد واضح گردید که نه تنها موش بلکه خاصیت پشم دار بودن نیز علامه بود که پسر بآن مشروط شده بود. ازین تجربه بثبوت نمیرسد که پسر بچیزی پاسخ داد که در مقابل آن پاسخ دادن را نیاموخته بود

بالعکس این تجربه چیزی را که او آموخته بطور صحیحی نشان میدهد. اکثر رفتار و کردار یک بنام سو قهای طبیعی و مشخصات فطری شخصیت یاد میشوند در حقیقت ابد فطری نیستند بلکه محض پاسخهای مشروط اند که تحقیق و تدقیق نشده اند. ما آنها را فطری تصور میکنیم زیرا امید داریم آنها چطور یا چه وقت آموخته شده اند. مطالعه کامل تر علمی طریقه آموزش در حیوانات و اطفال خورد سال نه تنها منشأ و منبع رفتار و حرکات خوب، و خراب اشخاص را شد و بالغ را مکشوف خواهد ساخت بلکه وسایل و ذریعهای را بدسترس ما خواهد گذاشت که بمعاونست آن رفتار و کسر دار نیک و شخصیت پسند یسده انکشاف خواهد یافت.

یک مثال دیگر نشان میدهد که ممکنست یک پاسخ حتی بعلاوه تعمیم بیاید که یک تب کسامل مختلف عضو حسی نظر بعلاوه اولی و اصلی تطبیق میشود، و ممکنست وجه لازمه مشابیهت بین دو علامه مسئله معنی یا کدام عمل عالی تر ذهنی باشد. اطفال هفت ساله که یک لمعهء روشنی بحیث یک علامه مشروط شده بودند، بشنیدن کلمهء (نور) هم پاسخ میدادند. آنها واضحا یک فکر یا سمبول لفظی یا عصبی مشروط شده بودند که در هنگام احساس علامه بصری تجربه کرده بودند پس این سمبول در فرصتیکه توسط عمل حسی سمعی نیز تولید میگردد موثر بود. دریافتن این حقیقت که سمبول مذکور بذات خود یک پاسخ جسم جاندار بوده و بصفت یک منبه مزید تاثیر میکند، امکانات رفتار و کردار را که واقعا پیچیده میباشد آشکارا میسازد.

علاوه بران اطفال باستعمال کلمهء مافوظی بحیث اشاره مشروط شده بودند و به نور حقیقی عکس العمل نشان دادند اینکه اطفال بپاسخهای خود شان پاسخ داده میتوانند، و اینکه عمل مشروط ساختن از یک کیفیت حسی بکیفیت حسی دیگر تعمیم میکند؛ و مخصوصاً اینکه عمل مذکور از طریقه های سمبولیک بطریقه های حسی منتقل شده میتواند پیچیدگی امکانات تیوری پاسخ مشروط را منتها درجه

افزون میسازد. این حقایق مفاهیم کلی عمل مشروط ساختن را در ساحه طریقه های فکری و معنوی تمهید و بجا آوردن ادراک میخانیک میجهول ترین حقایق ذهنی را میدهد:

زوال باله مقابل نگهداری: اگر بعد از تشکیل پاسخ مشروط عمل تربیه برای مدت درازی قطع و بعد از آن علامه بمعمول عرضه گردد، ممکنست پاسخی مانند پاسخ پایان دوره تربیه واقع شود (نگهداری) یا ممکن است هیچ واقع نشود (زوال) یا ممکن است باشد کمتری واقع شود (نگهداری و زوال هر دو). زوال و نگهداری مقیاسی و اندازه گیریهای معکوس یکطریقه میباشد.

بعد از آنکه (متیر) معمولها یا موضوعهای خود را تربیه و پرورش نموده بود، آنها را بعد از بیست و چهار ساعت دوباره به لایق توار احضار نمود و دریافت کرد که از جمله پنجاه طفل سی و شش نفر در مقابل علامه حرکات گلو را اجراء نمودند بعبارت دیگر نگهداری نشان دادند برای معلوم نمودن اینکه زوال هم درین سی و شش طفل تا اندازه وجود داشته پیمایش نمودن اندازه حرکات و مقایسه نمودن آنها همراه پاسخ در پایان تربیه و پرورش بروز گذشته لازم بود اقلاً در بعض از چهارده طفلیکه زوال نشان دادند تا اندازه نگهداری تأثیرات مشروط ساختن هنوز موجود بود لکن نه باندازه که پاسخ حقیقی را تولید کند این نگهداری در پرتو این حقیقت به ثبوت رسید که چون چهارده طفل برای دفعه دیگر مشروط ساخته شدند، آنها بطور اوسطی یکتعداد کمتر از مایشها را ضرورت داشتند نسبت به اینکه آنها در آموزش و یادگیری دفعه اول ضرورت داشته بودند. با آسانی واضح میشود که نگهداری و زوال شبیه به حافظه و فراموشی است. روش آشکار ساختن درجات کوچک نگهداری بوسیله مشروط ساختن معمول برای دفعه دیگر مانند روش آموزش دوباره است. که باید برای پیمایش نمودن حافظه بکار برده شود در صورتیکه فراموشی باندازه رسیده باشد که نه از بر خوانی درس و نه شناسایی امکان داشته باشد. حدود اعظمی نگهداری دریافت نگردیده لکن بدون شک وابسته بکفایت تمرین و مشق اصل و تجربه اخیر

معمول میباشد بمشاهده رسیده است که اطفال بسیار کوچک یک پاسخ مشروط را برای هفت هفته نگهداری کرده اند.

ولی اینکه در زیر شرایط مساعد و اوضاع مناسب چقدر دیرتر نگهداری کرده میتواند معلوم نیست.

غیر مشروط ساختن: بعد از اعاده پاسخ مشروط در اطفالیکه پاسخ مذکور در آنها زایل شده بود بر چشمان پندجاه طفل تجربه (میتز) بدون تغذیه مکرر را چشم بند تطبیق گردید با استثنای نه طفل خوردترین که در پی شوکولات گریه و فریاد نموده و بدین طریق خود را از تجربه خارج گردانیدند، تجربه مذکور با اطفال دیگر ادامه داده شد و همراه هر طفل از سه تا دو از ده آزمایش بعمل آمد تا اینکه چشمان طفل دومرتبه بطور متوالی بدون تحریک حرکات گلوبسته شده توانست. ازین تجربه برمی آید که تکرار علامه بدون تقریه توسط منبه شوکولات غیر مشروط ساختن پاسخ مشروط بود.

بعبارت دیگر پاسخ مشروط بی اثر ساخته شد. لهذا این بی اثر ساختن پاسخ مشروط مکمل نبود زیرا چون اطفال دوباره همراه شوکولات تربیه شدند، پاسخ مشروط را نسبت بسابق زودتر و سریعتر آموختند.

بناء علیه همانطوریکه همراه زوال تایک اندازه نگهداری بهجامیاند، همراه بی اثر ساختن یا غیر مشروط ساختن نیز قدری نگهداری باقی میماند. و این نگهداری نیز توسط آموزش دوباره پیمایش و اندازه کرده میشود. عمل غیر مشروط ساختن را تجربه کنندگان متعددی که همراه انواع مختلفه رفتار و کردار و همراه تیپهای متنوعه معمولین انسانی و حیوانی کار کرده اند، مطالعه و مشاهده نموده اند. و این عمل بالعموم ابطال آموزش یا اطفای تجربی خوانده میشود و غالباً از باعث همان طریقه ایست که اعتیاد یا توافقی منفی نامیده میشود که پیشتر در این فصل به آن اشاره رفت. تعداد آزمایش های لازمه وابسته به چندین فکتور است از قبیل ماهیت پاسخ سن، ذكاء و حالت فیزیکی معمول و پاره از فکتور های مهم اما مجهول و مختصر صا کمال و تمامیتی که همراه آن پاسخ مشروط قبل از شروع

بی اثر سازی و ابطال تاسیس گردیده بود. فکتوری که در باره آن معلومات ساینه نیک معتمدی وجود دارد عبارت از سر عتی است که همراه آن علامه تقریه ناشده تکرار می گردد. اگر فاصله بین آزمایش ها کوتاه باشد یک عدد خورد آزمایش ها لازم و ضروری است.

پایه و بصورت مشخص معلوم نیست که آیا غیر مشروط ساختن بعض پاسخهای مشروط ناممکن هم باشد اما در حالیکه اینکار ناممکن بنظر می خورد یک یا غالباً دو ایضاح وجود دارد. اولاً ممکنست رفتار و کردار چنان قوی و محکم تأسیس شده باشد که تعداد لازم آزمایشها باوصف معدودیت خود، ماورای قدرت و توان تجربه کننده یا معمول است. ثانیاً ممکنست علامه هر دفعه توسط یک منبه تقویه کننده بدرقه گردد که به تجربه کننده مجهول است لیکن در تجربه اثر افکننده و بعرض غیر مشروط ساختن را تأسیس میکند. علی ای حال اگر از اله یک پاسخ نامطبوع بوسیله تکرار محض علامه مشکل ثابت شود باید دست از جدو جهد باز گرفت و باید معمول مشروط یا مجدداً مشروط ساخته شود تا کدام پاسخ دیگری بعلاوه متذکره بدو بهتر است این پاسخ چنان باشد که همراه عکس العمل نامطبوع مداخله کند. برای حصول این مدعا لازم است شدت علامه را کمتر ساخته و متعاقب آن هر مرتبه یک منبه قوی را برای ایجاد پاسخ مطبوع استعمال نماییم. و چون تجربه و پرورش پیشرفت میکند علامه متدرجاً بشدت و قوت اولیه آن رسانده میشود.

(م. ک. جونز) این نظریه را برای علاج یک بچه سه ساله از خوف مشغومی بکار برده. این بچه از خرگوش سفید، سگ و حتی از پرترس داشت. قبلاً در علاج او بوسیله عمل غیر مشروط ساختن سعی و کوشش شده و تا اندازه موفقیت بدست آمده بود. لاکن بچه از سگ ترسیده و بوضعیت اصلی خود رجعت نمود بنا بران روش مشروط ساختن مجدد بکار برده شد. خرگوش بفاصله مناسبی نهاده شد (از شدت علامه کاسته شد) و به طفل شیرینی و غذای دیگر داده شد (که منبه برای پاسخ مطبوع و گوارا بود) این عمل روزیک مرتبه یاد و مرتبه تکرار کرده شد و چون طفل از غذای خود لذت و نشاط میبرد (عکس العمل بارز) خرگوش

نزدیک تر آورده میشد (یعنی بر شدت علامه افزوده میشد) تا اینکه بالاخره طفل همراه حیوان انس گرفت و همراه آن شروع بیازی نمود (پاسخ مشروط مجدد) بعد از آن طفل مذکور از موش، پروسگ دیگر خوف و ترس نشان نداد.

(تعمیم عمل مشروط ساختن مجدد) این روش علاج یسکنوع تربیه و پرورش دو باره است که برای بهداشت ذهنی در خانه و کلینیک خیلی مهم میباشد. لیکن باید بدقت و هوشیاری کنترل شود. و در صورت عکس العملهای بسیار شدید عاطفوی تنهایک روانشناس با کفایت به تطبیق آن صلاحیت دارد زیرا خوف این میرود بعوض اینکه حظ و نشاط به خرگوش مشروط شود عاطفه و جذب به غذا مشروط خواهد شد.

تخصیص و تفرید: پیشتر ذکر گردید که پاسخ های مشروط بعلامات مختلفه تعمیم می یابد و ترتیب انکشاف مشروط شدن از عام و خاص میباشد. جای تعجب نیست اگر پاسخ مشروط در عکس العمل در مقابل علامات مختلفه صورت میگیرد زیرا وجوه این علامات در موقعیت تنبیه مشروط کننده موجودند و نه این امر غرابت دارد که خورد پاسخ در ماهیت خویش غیر خاص است زیرا پاسخ مذکور یک پاسخ عمومی و کلی در جواب یکباره از این وجوه تنبیه کننده است که در یک زمان عمل مینمایند. در هر آزمایش منبه حقیقی مجموعه تمام مشخصات و ممیزات مرثیه محیط و ماحول معمول است. و چون عمل تربیه ادامه و پیشرفت مییابد عده زیادی از مشخصات و ممیزات مذکور از یک آزمایش تا آزمایش دیگر تغییر و تحول میپذیرد، درحالیکه برخی از آنها ثابت میماند، همان قسمت پاسخ کتله وی که مبنی بر مشخصات و ممیزات ثابت و مستقر میباشد باین مشخصات و ممیزات بصورت محکمی مشروط میشود. و قسمت هائیکه وابسته بمشخصات و ممیزات متغیر و متحول اند، زایل میشوند. بنابراین قسمت اول الذکر مترقبا از کتله عمومی تفرع و تشعب میکند و پاسخ را در ماهیت خورد خاص تر میسازد (و این را تفرید

خوانند) و نیز ساحه علاماتی که پاسخ را با وجود می آورند محدود و منحصر بآ نهائی می گردد که مشخصات و ممیزات ثابت و مستقر را نشان میدهند (و این را تخصیص گویند).

در شکل شانزدهم تفرید پاسخ مشروط گرفتن غذا نمایش داده شده که بصورت تناقص در فعالیت عمومی جسمانی اطفال که چک تظاهر نموده درحالی که آنها بصدای (بزبز) زنگ برقی مشروط میشوند. منحنی بلند رونده پیشرفت مشروط ساختن را بحیث یک از دیاد در فیصدی آزمایشاتی نشان میدهد که در آنها اطفال کوچک حرکات تغذیه وی دهن (مانند چرشیدن) را در جواب زنگ برقی اجرا نمودند. این زنگ برقی قبل از اینکه هر مرتبه برطل شیر باطفال عرضه میگرددید برای پنج ثانیه بصدای آورده میشد. اطفال نوزاد روزشش مرتبه غذا داده میشدند و این عمل بسن بیست و چهار ساعت آغاز میگرددید. و در هر دفعه که با آنها غذا داده میشد از دوا لی پنج آزمایش انجام مییافت.

باین طریق که برتل از دهن آنها گرفته و بعد از اینکه زنگ برقی مجدداً با آواز درآورده میشد، دوباره با آنها داده میشد. درحالی که فیصدی پاسخهای مشروط در سه روز اول بسیار کوچک است، از منحنیها چنین بر می آید که غالباً عمل مشروط شدن در اثنای روز اول تمرین و تربیه قبل از اینکه اطفال دوروزه بودند آغاز یافت. این حقیقت که تناقص در فعالیت عمومی یک جزء طریقه مشروط شدن بود در اثر مقایسه بآنها نتایج یک تجربه قیدی با ثبات رسید.

در این تجربه اطفال نوزاد دیگر صدای زنگ برقی را در هر آزمایش شنیدند لکن متعاقب آن بوتلهای شیر فوراً با آنها داده نشد. در اینصورت در فعالیت عمومی تناقص رخ نداد. چهار طفل نوزاد در دسته قیدی و هشت طفل نوزاد در دسته تجربه بوی استعمال شدند. اما یکی از دسته موخر الذکر نیا مریخت ظاهراً بعلت اینکه وضعیت و ظایفی او که بر اشتیهای او تاثیر انداخته بود، خراب بود.

مشروط ساختن تشخیص یا تفاضلی : تخصیص بقدر کافی بصورت تجربی مورد تحلیل قرار داده نشده است. زیرا کنترل زوال عکس العملها در مقابل مشخصات و ممیزات متغیر و متحول امری است دشوار. هرگاه تجربه کنندگان بخواهند پاسخی را در مقابل یک علامه مشخص، بدست آورند، آنها پاسخ مذکور را در مقابل علامات دیگر به سهولت غیر مشروط میسازد که محتوی بر مشخصات و ممیزات غیر مطلوبه و عاری از مشخصات و ممیزات مطلوبه میباشد.



خوشا عاشقی خاصه وقت جوانی	خوشا با پر یچهرگان زندگانی
خوشا بار فیکان یک دل نشستن	بهم نوش کردن میار غوانی
بر وقت جوانی بکن عیش زیرا	که هنگام پیری بود ناتوانی
جوانی و از عشق پر هیز کردن	چه باشد؟ ندانی بجز جان گرانی
جوانی که پیر سته عاشق نباشد	در یغ است از روزگار جوانی
در شادمانی بود عشق خوبان	بباید گشادن در شادمانی

« فرخی »

بهاریه

کسوه و دامسان را نموده لاله زار آمد بهار
 مژده بلبل را چه خوش گل در کنار آمد بهار
 دیدد کز سختی سرما عالمی افسرده شد
 از پی آسانی و رفع فشار آمد بهار
 تیرباران میکنند از بارش خود برف را
 بازستان در مقام کارزار آمد بهار
 پیش خورشیدش ندارد تاب کوه برف و یخ
 تا کجا با شرکت و با اقتدار آمد بهار
 از نسیم روح بخش خرد دلم زازنده کرد
 عاقبت پژمرده طبعان را بکار آمد بهار
 از گل سرخ و سفید خویش دارد سیم و زر
 در فصول اربعه سرمایه دار آمد بهار
 نیست تنها خراجه سیاران از و پرار غوان
 دامن پر گل از اینجاست تا مزار آمد بهار
 هر نفس از قطره بار بهای ابر خویشتن
 بر عروسان چمن گد و هر نثار آمد بهار
 دمبدم مرغ چمن الحسان داود دی کشد
 چون سلیمان تا کجاهنگامه دار آمد بهار
 از نوا سنجی نیا ساینند در اطراف باغ
 روح بخش بلبل و قمری و سار آمد بهار

ساز عشرت میسر از د از برای کائنات
 در مزاج خلق دنیا سازگار آمد بهار
 موج تاثیر د گرمی بینم اندر رادیو
 در فضای مملکت تاروی کار آمد بهار
 هر طرف سامان عیش و استراحت کرده بهن
 خلق عالم را چه خوش خدمتگذار آمد بهار
 هر صبحی از طلائع آفتاب گرم رو
 جام زرد در کف پی رنج خمار آمد بهار
 بیشتر با بسینوایان گرم جوشی میکنند
 بسکه خوشخوی و حلیم و بر دبار آمد بهار
 آفتابش بی زیان آب و هوایش معتدل
 مایه آسائیش لیل و نهار آمد بهار
 سال نیکو هست پیدا از بهارش گفته اند
 باقی ایام را آئینه دار آمد بهار
 بسکه دارد فیض جاری ابر دریا بار او
 منشاء کار یز و جوی و آبشار آمد بهار
 هر چه میخواست دلت از خوان الوانش بخور
 باچه شیرین میوه های خوشگوار آمد بهار
 کار تعمیر و سرک جاری شود در عهد او
 باعث آبادی شهر و دیار آمد بهار
 قلبه غرس نهالی ؛ فکر تخم افشانی
 نیست لازم تنبلی هنگام کار آمد بهار

رشتین

د مطیع الله شاعری

د پښتونخوا غرونه رغونه، لوری ژوری داگونه او دښتونه میری او کڅو نه
 له دیر وپی مخو او ښایسته گلا نو سره دیره پخوانی او لرغونی اشنائی لری ددی اشنایی
 رنگین خاطرات او په زړه پوری منظری هر چا لیدلی دی هر څوک ئی له خونده خبردی
 دیر و شپنو او بزگر و ورته خپلی مستی او خونندوری شپیلی و هلی دی دپسری او اوری
 نشه ایز مهالونه په هر چا راغلی او تیر شوی دی دهر چا په زړه نوئی درنگینی او ښایسته
 نر مه او پسته پر خه د رو لسی ده درود غرنی سیمی زیرو او سرو گلانو
 مخرونو غوتو په هر چا باندی د خپلو خړو ووز مرعطر په لپرو شیندلی دی
 هر څوک ئی د مینی او محبت لیوا له کړی دی، د هر چا په رگونو کښی ئی د آرزو
 او هیلو پښتنی وینه په جوش راوستلی ده، مگر، کوم سحر ناک او غیرتناک
 اثر ئی چه د شاعرانو په زړو و زکړی دی هغه بی د شاعر له خولی څخه په بل دول
 ځان نشی څرگند ولای ولی چه د ژوندانه دتو لوکیفونو او خونندونو دپاره د شاعر زړه
 د شاعر احساس، د شاعر پوهه او شعور د شاعر خوږه ژبه او د شاعر خیا لولی نغمی
 او سندری پیکاردی که غواری چه ددی ښایسته نری له رنگینو څخه نه څه
 خرنه او لذت واخلی نو د خپل ذوق او خیال قوتیا فو ته اجسازه و رکړی چه
 د پښتو ادب د باغ و بن په لوری په مزه مزه خپل وزرونه خپاره کړی او هلمته لږ
 ساعت د غوړیدلو گلا نو مخ لوڅو غو تیود خندا او نڅا تماشی ته گسوته په غاښ
 ود ریزی او د څه شیبی دپاره دستر ستومانه جهان له غمونو او لاندو څخه سترگی
 بله خوا واری.

زه پوهيزم چه ستاسي په زړو نوکښي ددي ننداري تلوسه ديره زياته شوي ده نور
درته صبر کول گران او مشکل بريښي ، نو دادي مرنه هم تاسي د پښتود يو خوږ ژبي
شاعر مطيع الله دشعر او شاعري باغ وږن ته بيا يواځه هلته درنگ او بوي ، ښايست او
جمال ، کيف او نشي ننداره کوو .

مطيع الله داباسند دبر نو غار و مور گو يو خوږ ژبي بلبل دي دده فکر او خيال دپښتنو
ديو پاک او سپينڅلي تاتوبي يوه رڼه هنداره ده ، په ژبه کښي ئي دپوره صفائي او خوږ
والي بڅري له ورايه ځليزي ، دخلکو په زړه او پوهه برابر دشعر په رنگينو جامو کښي
خپل خيالات دخپلي سيمي په ژبه څرگندوي په اشعارو کښي ئي داباسند دبهانندو
خپا ندو او بوري واني او دغر نو گلانو دوز مو صفائي پرته ده خپل مطلب په ديو و پردو
کښي تاوول نه غواړي ، بس يواځي له طبيعي ښايست څخه الهام اخلي دميسني او
محبت او زده مز لونه په داد زړه سر ته رسوي درحمان بابا دادبي قسافلي يوتينگ
ملگري او اخلاص من خمسر دي ، په دي ليار کښي ده د عشق رنگ منلي دي ديار
مخني دژوند د مشغولاده ، دنام و ننگ پر دي ئي شلولي دي او يواځي د ښکار په
ليدون دزړه زنگونه لري کوي لکه چه وائي :

مينه دخو با نو نام و ننگ لري کوي تش ديدن دښکار دزړه زنگ لري کوي
بل شغل مي نشته په زړه بي ديار له مخه عشق يوه سي رنگ دي چه بل رنگ لري کوي
خدای په د واره کړته په تور ليمه کړه

څوک چه ستاله شمع ي پاتنگ لري کوي د عشق په لوي سمندر کښي چه يو واري
مري ورگدشي نو بياني بي لا مېوهلو ، غوږو خوږ لوا ولاس او پښتو خوږ لو څخه
بله چاره نشته ، تر څو چه ژوندي وي په دغه بي انتها درياب کښي به لکه طوفاني
کشتي اوږي را اوږي او د سمندر په لويه غيز کښي به ددغه سمندر دخوږ و څپو زگروي
او غريادونه په خپله هم اوږي او په زړو به ئي هم اوږي . نو دادي اوس ئي د
عشق د درد نارو سورو ، ژړا او زگيرونو ته دزړه غوږونه جوړه ونيسي !

ناری سوری دی عشق له در ده
 قاصده ور شه په حال خبر شه
 په زره می کیزول بیلتون داغونه
 قدم په محمکه کنبینر لسی نشم
 د منو مینواله غریزه دك یسم
 مطیعه پاڅه کچکول په لاس کړه
 په سحر ژر ادا مینی نښانه ده
 که فریاد په زوره نکرم زره می چوی
 بابلان په سحر څکه کوکی کاندی
 آشنایی غم دی د زیر و گلو

اوس د عشق د کتاب یوبل باب شروع کیزی له خپل یاره سره دخوژی مرکي په
 منځ کښی د گیلو مانو. د زور زیاتی او دمینی درنگارنگ کيفتونو دفتر را سپری.

عاشقان دی از میل دی که نه دی
 چه همیشه زبینه پری وینی دعا شقو
 چه دی زه یمه لوتلی پزی دلبره
 ته چه مست بی پروا دروی خبر زده کړه
 زهدان دی لیونی کړه را ته وایه
 دریغه یوخل می گوگل در ته پاره کړی
 نه به تسل زما په زره بله لمبه وی
 چه په زره کښی لری پینه دستا مینه
 نمر سپر زمی چه هسی رنگه بنایست کاندی
 چه رگونه پوستی دك وی ستاله مینی
 چه دستا د محبت په اور دی گرم
 که په اصل نارینه وی په داڅه شو

چاسر مال په تا با یللی دی که نه دی
 دواړه شونډی دی سری شوی دی که نه دی
 هغه شان دی بیا خندلی دی که نه دی
 چه دی وران له کبره کلی دی که نه دی
 چه شاهان دی هم لوتلی دی که نه دی
 چه می غوڅی د زره ولی دی که نه دی
 نه به تل دستا د سرو سترگو جند به وی
 د هغو عا لموتل زیره گونه دی
 چری ی نه دستا د غا بنو تجله وی
 د هغو خبری واره رنگینه وی
 د جامو پر وایستی نشته له څله وی
 چه عشق ناری په زره کښی بنځینه وی

په خندا خندا را اقلی عالم دی لوت کر په منگولو کښی دی زړونه که انار دی
 سره لبان دی سری سکروتی دی دلبره زه دی سری په انگار یم خبرنه ئی
 مطیع الله پر خپل دی لوت پوت کر دلبره اوس دی بیاسترگی سری کړی په کوم خوار دی
 پروت یم وچی شو ندی ستاد حسن په چشمه بانندی

و خررم مارانو ستا دمخ په خزانه بانندی

ستا په در کسی د ب در دو دخل نشته

مطیع الله له دره مه شره رنخور دی

بی له تاپه عاشقا نو ویرانی ده

جگي جگي حجاب لری که زاری ده

په مخامخ گیلو کی کله کله دیارانو او محجوب په زړه د خپلگان لری را خپریزی
 نو دلته شاعر هم له خطاب څخه مخ اوړی او د غیاب په الفاظو کی دخپل زړه در داو گیله
 او د مینې نوری تو دی سری دیار غریزو نسته رسوی د زړه غرض او مطلب ئی هماغه
 وی خو د التفات له صفت څخه کار اخلی نو دادی پدی نوی رنگ یا شاعرانه
 تېښته کی مطیع الله څه ویل او اورول غواړی :

ما په خوب کښی ځان ملنگ لیدلی دی

د زړه رخت می په عشق رنگ لیدلی دی

اوس له ویری په کسو څه ور تللی نشم

ما دمستو سترگو جنگ لیدلی دی

نن ئی بیا چرته خون کړیدی پوهیږم

دخونی سترگی خماری بی څه نه دی

محبوبه په ستم دیر ماسکو نه و ران کړل

د صحرایو ویرانی وری بی څه نه دی

یائی نیاز دی یائی قهر دی په زړه کښی

کوزکتل د پریواری بی څه نه دی

په سحر د یار د میخ ر نائی گسوری
 دعا شق سترگی بیداری بی شه نه دی
 دزره غو ز سترگی پیدا کسره چه پری و اوری
 په هر لوری د شاهي د باهر شرننگ دی
 اوس په یو نوی رنگ غزل کی چه د الفاظو او معنی پوره رنگینی پکی پرته ده دیار
 په څنگ څنگ، خندا کر شمو او نغو خلک خبروی :

په څنگ څنگ له خلکه گرزم	په څنگ څنگ و یار ته گورم
په څنگ څنگ ور څخه تیر شوم	په څنگ څنگ ئی و کتل
په رنگ رنگ کما کمر شوی	په رنگ رنگ و سوی سینی
په رنگ رنگ ئی شرنندی رنگ کری	په رنگ رنگ خلکو ژړل
په شان شان کاندی نغمی	په شان شان کازره زخمی
په شان شان زلفی شا نه کما	په شان شان کما دزره وړل
په خندا خندا می بولی	په خندا خندا می زوری
په خندا خندا بلبل کما	په خندا خندا شرل

په همد غسی رنگینه پیرایه کښ په یرشا عرانه او ماهرانه دول دزره
 مطلب غواری .

تلل دی وی یار مل دی وی ریبار که نه وی نه دی وی
 لیدل دی وی خندل دی وی گفتار که نه وی نه دی وی
 نرگس دی وی ، مجلس دی وی خندا په دیر هرس دی وی
 جانان دی وی مهربان دی وی ، کنار که نه وی نه دی وی
 تو نادی وی بورا دی وی ، گلاب و غوتی وادی وی
 چمبیل دی وی امیل دی وی بهار که نه وی نه دی وی
 نیکخواه دی وی پادشاه دی وی دریم مطیع الله دی وی
 دیدار دی وی یک بار دوی وی تکرار که نه وی نه دی وی

پدی ورو سته غزل کنبی دکامل وصال او دمحبوب دمکیز و نو، ناز و نوا و بنرو
پوره تصویر و بنکل شریدی او دیو ماهر او غبتلی کنبیده گراو رنخور گرپشان
ئی دوصلال دشی ترله ننداره په پوره قوت رنخور کری ده خوځان ئی په وینه
ویده اچولی دی او خرب وینی :

که بنکاره را ته دلبر لکه آفتاب شی

غمجن زړه به می روښان لکه ماهتاب شی

بیگاه شپه می خوب کنبی لید تر څنگ می ناست وی

له دیر ناز په ما بانس دی را پر تپاب شی

دواړه زلفی بلو سوی زما په شو نندو

کله خاندی کله ، کله قهر په عتاب شی

کله وائی یار دتا یم دچا نه یم

کله بیارا نه وحشی زما په باب شی

کله سری شونډی چیچی را ته په غا بنو

کله سرمی په ورا نه کنبیز دی په خواب شی

کله سوری را ته څیر په قهقهه خاندی

کله مخ را ځنی پت کا په حجاب شی

گاه نری دناز خبری را آغاز کا

گاهی بیارا نه گویا په سخت جواب شی

کله وائی چه می مخ ته څیر مه گوره

کله بیامخ را نزدی کانس دی احباب شی

گاهی مراوی کتل کا تر بنولا نسی

کله بر نسی سترگی واری قصا ب شی

کله سړک را کا په شا او په سینه کنبی

له خوښه په خندا را ته غرقا ب شی

که پر بنتم ئی چه دزره میننی پسه چا ئی
 دزره حال را ته نه وائی بی جواب شی
 کله لاس کاندی چا پیر زما تر غاری
 درست بلل می پری خوشبیدی لکه گلاب شی
 چه له خو به را وینش شوم آشنای نه وه
 را پینش حال دهاماهی شوچه بی آب شی
 که ان مخ را ته بنکاره نگیری دلبره
 په هجران به می زره و ریت لکه کباب شی
 ریسباران و خبر را و ورچه یار وائی
 مطیع الله لره ورخم چست او خراب شی
 دمطیع الله عشق او مینی په دنیا خوځه نه څه خبر شوی ، دده په دیوانکی ځای
 په ځای اجتماعی ، تنقیدی ، او حماسی شعرونه هم شته خو لږ دی او د مالګی له اندازی
 څخه زیاتی نه کوی ، لکه چه وائی
 له هغو خلکو وویرېزه که دانائی
 چه تسبیح په ریا لوالی شمله پریز دی
 مطیع الله په شریعت برا بر درومه
 دغه لاری خنډ و خارده لکه سپینه
 د عمل په باب وائی : په قصو مطلب ووند نه شی پسی پاڅه
 له گفتماره چا کردار موندلی نه دی
 د ننگیالو پښتنو ځلمیانو په برکښی وائی :
 چه له توروی سری وینی څڅیښد لی
 په هغو ځوانانو شوی ارتیننی کونډی
 مطیع الله دخپلی شاعری علت دمهر ویاوې خو بنیدل او دهجران دغم بد لول
 بولی .

مطیع الله محکمه انشاء دشوکارا نندی

چه خو بنیزی مهر و یاق غزلو با نندی

آدم خان غزنوی دسوز سازو ینا کرم

بد لوم غم دهجران بدللو با نندی

مطیع الله دتیمور شاه او شاه شجاع هم عصر دی، پخپل دیوانکښی ئی له تیمور شاه

څخه دکشمیر دحکم آزاد خان باغی کیدلونه اشاره کړیده - دغه شان ئی دشیر محمد

اوشاه شجاع لاندې هم یاده کړیده، کومه وروستی سته چه دده له دیوانه معلومیزی

(۱۲۲۶) سته ده او په دغه سته کی ئی یو غزل ویلی دی.

دا غزل می چه کر ساز حساب می وکر

سین دهجر رسیده لسی و تیر (کروغ)

مطیع الله ددیوان یوه قلمی نسخه دکابل دمطبو عاتر په کتابخا کښی شته دی دانسخه

(۲۰۶) مخه ده پدی دیوانکښی هر ډول اشعار شته به آخر کښی ئی زیات مناجاتونه دی

قول اشعار ئی نزدی څلور زره بیتونه رسیزی دغه قلمی نسخه دشیر نیاز گل په قلم

لیکل شویده مگر دلیکلو تاریخ ئی نه معلومیزی .

داوه دمطیع الله شاعری په باب یره لنده تبصره

فارغی

بهار

بهار آمد که گردد شاهد گل بی نقاب امروز
 جهان بپیر پوشد جامه عهد شباب امروز
 ز باد صبح می آید شمیم باغ خلد اکسرون
 ز خاک دشت آتش سرکشد بارنگ و آب امروز
 زمانه این زمان سوی زمین دارد نگاه لطف
 که باوی گرم جوشی مینماید آفتاب امروز
 جهان دیروز زیر پرده دی بود پنهان، لیک
 گسسته خیمه افسرد گیها را طناب امروز
 بیا مطرب غزل سرکن که با زاز فیض فرو ردین
 طرب می خیزد از عالم چون گهت از گلاب امروز
 بزن چنگی بدامان طرب آهنگ عشرت کن
 بیا در باغ مطرب ساز کن تار و باب امروز
 به بزم میکشان زاهد ز زهد و توبه کمتر گوی
 که مستانرا چه امکانست از می اجتناب امروز
 ازین پس ما و کوی میکشان و در گه یاری
 که فصل گل بود جز شاهدومی نیست باب امروز
 درست عالم چو خواهد شد خراب از آسمان فردا
 بیا ما و توبه بشیم از می گلگون خراب امروز

منور شد جهان در سایهء فصل بهار ایدل
مرا روشن شد این معنی چو روز از آفتاب امروز
مگر باد بهار را نت زرشک زلف یارم سوخت
چرائی زلف سنبلی اینچنین در پیچ و تاب امروز
بیا در باغ و بنگر گل که خندد بر رخ بلبل
تو نیز ای غنچهء خندان رخ از من بر متاب امروز
سخنها نیکه بشنیدم از آن لعل عذاب دیشب
از آن حسرت چه می پرسی که چونم در عذاب امروز
بیا ساقی به بزم ما بده جامی شراب امشب
که من از بهر یک ساغر شرابستم کباب امروز
بصحرای جنون عمریست مجنون وار میگردم
خدا را دور کن از رخ تو ای لیلی نقاب امروز
میان عشقبازان نمره اول میشوم آخر
چنین کز لعل شیرین تو گشتم کامیاب امروز
بهار خط جانان فارغی گل کرده در چشمم
که طبعم می کند گره هر فشانی چرن سحاب امروز

میتو لوژی اجداد نورستانیان

(قبل از ۱۸۸۹)

احمد علی معتمدی

ظاهر نخستین کسیکه از میتو لوژی کافران (اجداد نورستانیان) بار اول سخن را ند جارج سکاوت را برسن *George Scott Robertson* نماینده سیاسی گیلگت بود که در ۱۸۹۰ به نورستان سفر کرد و در اثر یکی که بنام *The Kafir of Hindu Kosh* کافران هند و کش انتشار داد آئین و مذهب آنان را تعریف کرد، لیکن با آنهم میتو لوژی آنان هنوز مجهول باقی مانده است و قرار گرفته الفنستون *Sir Monstuart Elphinstone* آئین این کافران بهیچ مذهبی شباهت ندارد.

اکنون آنچه به خوانندگان گرامی مجله ادب تقدیم میکنم عبارت از یک قسمت یادداشت‌های اینجانب است که در تابستان سال ۱۹۵۳ حین سیاحت به نورستان با هیات علمی دنمارکی برداشته‌ام. این مقال اگر شمارا به کشف اسرار میتو لوژی نورستانیان قدیم موفق نسازد لا اقل آئین و یک سلسله عقائد و رسوم مذهبی آنها را معرفی خواهد کرد.

تاقبل از استیلای امیر عبدالرحمن خان اجداد نورستانیها گرویده مذهبی بودند بدوی همسایگان شان آنها را بت پرست و سرزمین ایشان را کافرستان مینامیدند. کافرهای جنوب هند و کش شرقی آلهه داشتند و اهالی هر دره بنا بر اختلاف لهجه

نامهای متعددی را چون ایمر (۱) امرای مارا و ایند را استعمال میکردند. یکعده بت‌های چوبی را به اشکال مختلف برای یاد و پرستش و یا برای خاطره قهرمانان و یاپدر و دوستان متوفای خود میساختند با فرض اگر بگوئیم که آنهارا پرستش نمیکردند. اما بایست گفت که آرزو داشتند به وساطت آن بتها بدرگاه الوهیت راه یابند. اجداد پارونیان (۲) خدای بزرگ را بنام «مارا» میشناختند و چنین عقیده داشتند که بعد از هزار سال و قیقه «مارا» زمین را خلق کرد با خود گفت «بزمین میروم و بامردمان آن خریشی میکنم» همان بود که در بین ابرهای سبز، سرخ، آبی، بزمین فرود آمد و دوشیزه که سوگا *Suga* نام داشت و در دامن کوه بالای سبزه‌هایکه و تنها نشسته بود بزمینی خود گرفت، و از ایشان پسری بنام هیمندو *Himandu* بوجود آمد و گفت «مخلوق من هنگام پرستش نام مرا یاد کنند و در وقت دعا اسم سوگا و «هیمندو» را از همین جهت است که شوپوها (۳) این سرو در بنام «نات‌ما را» در بتکده‌ها میخراهند.

«ای مارا، تو کائنات را آفریدی، تو اول و آخر هستی، مرگ نداری، باقی و پاینده هستی، تو خالق موجوداتسی. و تویی که موجودات بشری و حیوانی را رزق میدهی، بهترین فخر ما اینست که تو موجود مبارک با ما خویشی نمودی و دختری را بنام سوگا از جنس ما به همسری خود قبول کردی.

آقای زمان خان باشند دهکده اشتیوی که اجداد شوپوها او و خان‌نواده اش را از نسل دختر ایراکژم میدانند این افسانه را بمن گفت:

ایراکژم هفت بچه و یک دختر از یک زن بوجود آورده و آنهارا به شبانخانه فرستاده بود روزی ایراکژم چنین مشاهده کرد که پاره‌های ابر دورا دور سنگی را احاطه کرده

(۱) ایمر را به معنی خالق صفحه (۳۷۹) کتاب جارج رابرتسن *G. Robertson*

(۲) پارون عبارت از پره‌سون قدماست، و این دره قشنگ دهکده‌های چون پشکی

کشتکی، دیوه، اشتیوی..... را بخود جاداده است.

(۳) مردمان دهکده اشتیوی واقع دره پارون نورستان.

و گوسفند سفیدی از بین آن ابرها برآمده به اطراف سنگ گردش میکند، یکی از پسران نیز به این ترتیب مشاهده کرد که خواهرش در میان ابرها با همان گوسفند سفید نزدیکی میکند متحیر شد که این چه کاری است باخورد گفت شاید یک واقعه بزرگ رخ دهد. چند روز بعد دختر بار گرفت و آبستن شد، برای زائیدن به دیپو (۱) رفت و کودکی زاده. مردم دهکده از این واقعه آگاه و متعجب گشتند اقارب و برادران در خردش به دیپو نزد دختر رفتند و باو مبارک باد گفتند.

دختر همینکه اقارب خود را دید کرد که را نهفت برادرش بخواهر خود گفت: چون همیشه ترا به پشت میگشاندم مردم گمان میکنند که من باتو نزدیکی کرده ام مرا بدنام کرده و کودک را از من پنهان میکنی؟ خواهر بجراب گفت. بالا نگاه کن.

چون برادرش به آسمان نگاه کرد نوزاد خواهر را براسپ سرخ سوار دید روی کودک آنقدر درخشان بود که چشمان او را خیره کرد و بزمین افتاد بیهوش شد و بعد بخرد آمد.

سی روز اقامت دختر به دیپو *Dibu* به پایان رسید و بخانه آمد در هر دو دستش چراغ (۲) چوب و در پشتش کودکش بود چراغ چوبی را بخانه گذاشت و با چراغ چوب دیگر خارج شد در تپه ای درون زمین داخل شد و پس بیرون برآمد. درین اثنا پدرش رسید و دختر را تعقیب کرد دختر چون دید پدرش او را دنبال میکند به حوضی داخل شد پدر نیز داخل حوض گردید. چندی بعد آب حوض خشک شد، دختر حیران ماند و ناچار کودک را به پدر نشان داد کودک آواز برآورد: من خدای شمایم. سه سال در آن حوض باقی ماندند. دختر به پدر گفت چه مدتی میشود که درین حوض هستیم، پدر بجواب گفت که سه شب. دختر گفت نه سه سال است

(۱) زایشگاه اجداد نورستانی ها: در هر دهکده جای مخصوصی بنام دیپو بوده که زنان حامله و دخترانیکه زمان حیض آنها فرا میرسید مدتی به آن خانه میرفتند و تا پاک نمیکشتند بخانه مراجعت نمیکردند.

(۲) در نورستان هنوز چراغ و روغن عمومیت ندارد و از چراغ چوب کار میگیرند.

که در آن حوض هستیم . بعد دختر به پدر گفت پیش از آنکه ما را ترک گوئی ازین کودک پیراهنش را بخواه تا برسم تحفه بخانه ببری .
 هنگام وداع کودک جد خود را گفت اکنون که شما میروید چه تحفه بتوبلدهم ؟
 جداودر جواب گفت که جز پیراهنش دگر چیزی نمیخواهد . طفل پیراهن خود را طور تحفه به پدر کلان داد .
 چون پدر کلان بخانه مراجعت کرد همان پیراهن را پوشیده و با زن پیر خود بخواب رفت . پگاهی همینکه بیدار گشتند خود را جوان یافتند .

• • •

نورستانیان قدیم به وجود پریان اعتقاد داشتند چنانچه مور کسن ستیرن *George Morgenstierne* زبان شناس نروژی در کتابیکه بنام چند ادعیه کستی *Some Kati Mythsland Hymns* نگاشته در صفحه ۱۷۸ درباره پریان چنین شرح داده است .

وتر (۱) بیلوک جورای منچوقه استروش بنیادم - پریان از مردان مشهور تر اند و مزاج بدی دارند .

۱- مکی بیلوک ای بیلیرک سیزدسی ونسبت به انسانان متعدد ترو بسیار قشنگ ترند ملک دهکده «پرونس» افسانه راجع بیک پری بمن گفت این افسانه خیلی دلچسپ است ، و اینکه چرا تا حال نورستانیان طعام را نیم خام میخورند دلیل و داستانی دارد .

یک پری پری بنام اسپروگرا *Esparogra* زائیده اسپروگرا بعد از آنکه گردشی به آسمان نمود به دهکده پرونس (یکی از دهکده ای دره پارون) فرود

(۱) آرزیا آرمحمد عبدالله پسر کشمیر سر کرده قوم کتی که در ۱۸۹۶ از برگمتال قرار و در بشکل جا گزین شد و سپس به هند رفت و در آنجا اردو آموخت و در اثر تماس مسلمین به میل خود مشرف به اسلام شد و به اردو شرح زندگی دین و عادت کافرها را نگاشت و مورگن ستیرن در اثری به عنوان « یک کافر در باره » عرف کافرها معلومات میدهد خود آنرا بما تلخیص میکند .

آمد و نزدیک چشمه‌ای دودی یافت چون نزدیک شد دید زن پیری که پردی (Porde) نام دارد دستهای خود را زیر آتش کرده و شکم خود را چون دیگ بالای آتش گذاشته و گندم را بدهن انداخته تا بدین ترتیب گندم بشکم او رفته پخته گردد. اسپروگرا پردی را گفت: ای زن بدبخت چرا چنین میکنی؟ دیگ را به آتش بگذار و غذا را در آن بینداز مگر ببین که نه بسیار پخته شود و نه بسیار خام بماند بعد برگشت.

اسپروگرا بعد از مدتی بار دیگر بسوی پردی مراجعت کرد.

پردی اسپروگرا را مخاطب کرد و گفت: چون بمن نیکی کردی حالا بتو خبر میدهم که زود فرار کن چه من هفت بچه خونخوار دارم و اگر ترا اینجا یافتند میخورند اسپروگرا بجواب گفت: «من فرار نمیکنم بلکه از تو مدد میخواهم» پردی بجواب گفت: خوبست اما شامگاهان چون پسران من از شکار برگشتند و بتو گفتند چه حال داری در جواب بگو سلامت و گرنه ترا میخورند.

شامگاهان پسران پردی آمدند. اسپروگرا در جواب چه حال داری «سلامت» گفت بعد آهویی که شکار کرده بودند خوردند و به اسپروگرا اذیتی نرساندند. در بین خانه پردی دروازه بود پگاهی موقعی که پسران پردی خانه را ترک میدادند اسپروگرا را گفتند: احتیاط کن بدروازه دست مزنی.

پردی هم برای رفع حوائج طبیعی از منزل خارج شد اسپروگرا انگشت خود را بسوراخ دروازه داخل کرد و چون پس کشید انگشتش زرین شده بود چون پردی آمد ازین رویداد بهراس افتاد اسپروگرا آن انگشت خود را با پارچه‌ای پیچانید بیگانه‌ای چون پسران پردی آمدند و در باره انگشتش پرسیدند گفت چراحت برداشته.

فردای آنروز همه یک دست خورد را بسوراخ درون کرد که زرین گشت و شب باز در مقابل سوال پسران پردی همان بهانه را اظهار کرد روز دیگر باد و دست دروازه را محکم گرفت و بالنگد بدروازه زد در بشکست و اسپروگرا در مقابل

خورد حرضی دید در حوض اسپ زرینی یافت که بیک جانبش خورشید و جانب دیگرش ماه بود بر اسپ سوار شد خورشید بشانه راست و ماه بشانه چپ او قرار گرفت. شامگاه همسکه پسران پردی آمدند متحیر شده بنای جنگ را کردند اسپروگرا چون بگوش اسپ نظر کرد دید که شمشیری قات شده بگوش اسپ است آنرا بگرفت و هفت پسر پردی را بکشت و به هر کنج و کنار دهکده مدفون کرد.

چون «مارا» به پرونس آمد به اسپروگرا گفت: ای اسپروگرا اینهمه خورشید و ماه و اسپ را تو گرفتی باید بمن بدهی اسپروگرا (۱) همه را به مارا داد.

۔ ۔ ۔

اجداد نورستانیان «روح جاودانی» اعتقاد داشتند و چنین می پنداشتند که روح متحرک بوده بدن آدمی را هنگام مرگ ترک میدهد شامگاه به کلبه مالوف حاضر میشود از آن جهت بازماندگان مرده هنگام صرف غذا ثواب طعام خویش را بروح مرده می بخشیدند «موراسکیته پنزاله» *Moorasketa Penzala* یعنی خدا برای مرده برساند.

بزندگی پس از مرگ و تناسخ عقیده نداشتند می گفتند جسم فنا میشود تنها روح بشری است که باقی می ماند.

هرگاه شخصی می مرد بدن آنکه جسد او را شستشو کنند همه لباس او را می پوشاندند و لااقل برای مدت سه روز میت را بخانه می گذاشتند اقارب خویشاوندان و پیوستگانش می آمدند عادت این بود که نخست یک مرتبه دست خود را برسم تعظیم و دعا بر سینه مرده (۲) میکشیدند ریش سفیدان از مردانگی و شاهکاری او یاد میکردند و دیگران یاماچ *Yamach* یعنی آمین می گفتند.

(۱) در کنار یکی از چشمه های دهکده پرونس سنگی بود و آنرا معبود اسپروگرا می نامیدند حالا همان سنگ را در جوار مسجد پرونس استاده کرده اند و مالبالای آن می ایستد و آن دان محمدی را بتمام جمعیت ابلاغ میدارد.

(۲) مرده زنان ازین اسم مستثنی بود و فوراً از منزل خارج و به مقبره نقل داده میشد.

عقب مرده گریه و ناله معمول نبود و در مدت همان سه روز سرود های مذهبی را در حال رقص میخواندند و دورا دور میت میرقصیدند متمولین این مراسم را تا هفت روز باخیرات دوام میدادند مگر عوض مرده بت چوبی را که در زمان حیات خود متوفی ساخته بود بر تختی گذاشته و آنرا همچو مرده میبهرند.

جنازه را تنها مردان مشایعت میکردند مگر در بین زمین نمیگذاشتند بلکه آنرا در صندوقی مبنی کاری شده باتیر، کمان مرده دور از دهکده میماندند پیوسته گان او گاهگاهی بز یارت آن میرفتند بعد از یکسال یک مرتبه خیراتی از طرف بازماندگان او میشد (این عادت هنوز معمول است) یعنی بیوه زن تاخیرات شوهر خود را ندهد خانه شوهر متوفی خود را ترك نمیکند خیرات برای مردگان وظیفه نخستین پسر بود در صورتی که مرده پسر نمی داشت زن او به اجرای آن مکلف بود.

دیری نمیگذشت که جسد مرده از خاطر ها محو میشد و از مسدفن او یاد میسر دند تنهابت او را که دور از دهکده جای داده بودند میپرستیدند.

پارونی ها صندوق مرده را بی *Be* میگفتند و دو نفر ناشام نزد یک آن میبو و بعد تابوت را در میدان گذاشته باخون حیوانی خرد را مالیده میگفتند «سوج» (پاك شد) سپس تادوازده روز خیرات میکردند. از غذا و گوشت خیرات زنان را نمیدادند و میگفتند خیرات را که پاکست نباید بزنان داد. اشخاصیکه در خیرات سهم بزرگی میکردند به یک حلقه طلائی بگوش میآویختند بی *Be* برای چندین نفر از اعضای خانواده که می مرد استعمال میشد، مگر صندوق مرگ زنان علیحده بود.

حقوق واثت کافران هندو کش خیلی بدوی است، میراث حق مشروع پسران بودوزنان و دختران از آن محروم بودند، یعنی بچهگان دارائی پدر را میان خویش مساویانه تقسیم میکردند، اگر متوفی بچه نمیداشت میراث به برادر یا برادرزاده اش و یا به اولاد نرینه خواهرش تقسیم میگردد.

دختر و خواهر در صورتی میراث میبردند که بعد از عروسی صاحب بچه میشدند بچه خوانده همانطور میراث میگرفت که فرزند نسلی.

چون عقیده داشتند که دختر دیر باز و د خانه پدر را ترک میدهد و مال بیگانه میگردد او را از میراث محروم میساختند. هرگاه مرده برادرزاده هم نمیداشت به سلسله اسلاف ذکورش مراجعه میکردند تا اینکه بمرد زنده برسند، آنوقت میراث مرده را به آن مرد میدادند، یعنی میراث از ذکر مرده بذكر زنده نقل میکرد.

آلهه کافران

کافران هندو کش معبود را به نشان الماس تشبیه میکردند، چنانچه میگفتند: ایمراسر نترنا یعنی معبود مانند نشان الماس.

برای معبود خویش زن و فرزندانی قائل بودند. سیاه پوشان همسر خود را بنام کمی *Kumay* یاد میکردند و در وقت خ طراز او تقاضا میکردند که تو زن معبود هستی باید بما مدد کنی و اگر نمی کنی سر چربی ترا قلف میکنیم. بنام وی قدری پنیر روغن را بزمین پرتاب میکردند و عقیده داشتند که آسیب به او میرسد.

در ادعیه کتی مورگن سترن «*Some Kati Myths and Hymns*» صفحه ۱۸۰ راجع به دختران ایمراسر چنین نگاشته است:

«ایمراسر جریسه شیراوسل اولیور» (اود دختران معتبر ایمراسر) *O Indra's rich-daughters-hisi*

هرگاه بخطرری مقابل میشدند میگفتند: «آی ایمراسر پتله بگیش تا» یعنی ای خدای فرستاده تو خواهی حاضر که بهر کس خود را نشان میدهد و بهر کسی روزی هستی میدهد.

هنوز ملک دهکده گرشتوز عقیده دارد که گیش عبارت از همان ابو جهل است که در قدیم اجدادش به وی چنین اظهار میکردند: «آ ککسر ما نیو گیش» یعنی مابه هوشیاری تو تن داده ایم.

مورگن سترن *Morgenstierne* در صفحه ۱۷۷ کتاب ادعیه خود از

جنگ گیش *Gish* و ایندرا *Indra* (۱) که بین خود دهمرده اند نقل کرده است ایندرا غالب و قهرمان نشان داده است.

مان *Mon* خدای وسیله ساز آنها بود در صفحه ۱۷۲ ادعیه کتی نیز تذکار یافته که از آ سیاب با سبد چون مادری بهر کسی آرد میدهد.

بگشیت *Bagisht* خدای رزق بود و در صفحه ۱۷۳ ادعیه کتی از آن نیز تذکری بمیان آمده است. مرد کهن سال دهکده کوشتوز عقیده دارد که بگشیت معبود حیوانات بوده، و حوضی در گوشه بنام بگشیت نیله وجود داشت که بعقیده قدماء بگشیت آنجا برای غسل کردن میآید، و آنجا در نظر مردم ده جای ترسناک بود.

پشاشی *Pashashi* معبودی بود و عقیده داشتند وجود انسان ساخته دست اوست. دیسانی *Disani*

آلهه مقرب بود، بت او مانند پشاشی بالای شاه بز نشسته و شاخ های بز را محکم گرفته بود.

وامهئی ها خداوند را (ایندرا) مینامیدند، چنانچه در دهکده و امه باغی بنام

ایندرا کون یعنی باغ ایندرا وجود دارد، چون ایندرا شراب را دوست داشت ظروف

بزرگ سنگی که در آن آب انگور را میکشیدند ساخته بودند و هنوز وجود دارد.

کافران برای خدایان خرد بت ها میساختند ادعیه و نشیده ها میسرودند.

عمر ما این سرودها را روی بت ها با آله های موسیقی چون واج (۲)، سرنی اوربا می نواختند و حاضرین برقص آغاز میکردند.

پشاشی همان آلهه که در بالا از آن یاد کردیم سرود بنام «پشاشی نات» دارد

سرود این همیشه بارقص خوانده میشود، و ترجمه آن اینست.

خداوند زنی را بنام پشاشی آفریده فرمود که بهترین مخلوقات باشد فرشتگان

(۱) ایندرا *Indra*: یکی از خدایان مذهب برهماست که هندیان آنرا خدای هوا و فصول

و محرک ابرها و از جمله نگاهبانان عالم میشمردند. بمرجب صوری که نقاشان هند از ایندرا

کشیده اند خدای مزبور چهار دست داشت و بر فیلی سوار و چشمان او با پارچه بسته بود.

از کتاب *Lacite antique* صفحه ۵۶ اثر *Fustel de Coulanges* مترجم نصرالله فلسفی

(۲) قدیمترین آله موسیقی است که تاریخ ایجاد آن در حدود چهار هزار سال قبل

تخمین شده است شاید هم عصر هارپ *Harp* سومری ها باشد.

خورده گیری میکردند که چطور زنی بهترین آفرینش شده میتواند ؟
خداوند فرمود که زن میزاید و موجودات بشری را با شیر خود می پرورد
از آن جهت زن قابل قدر و بهترین مخلوقات باشد .

در ماه نیلو (۱) *Nilo* وقتی که ریه هاده که را ترک گفته به مرغزارها می رفتند
اهالی شوپوسرود مخصوصی داشتند که حتی به دهکده دیوه و پرونس که
در همجواری آنها واقع است تعلق نداشت و برای یک هفته این سرود « دیسنی »
Disaninat (۲) نات نامیده میشد میسرودند .

« ای دیسنی » تو نگاه بان دروازه خداوندی ، و علاوه بر آن هرزه وظیفه داری :
نگاه بان بتکده شیردهنده موجودات بشری ، نگاه بان اطفال ، خیر خواه بندگان ،
خیر آور ، از طرف الهی ، کشاینده دروازه شیر ، شهوت دهنده انسان ، تکثیر دهنده
نفوس ، اجازه خوراه از طرف الهی ، نگاه بان دروازه رحمت .
شوهر هامارای خود را استایش میکردند و سرود زیر را در مقابل بتش با نغمه میسرانیدند .

نات ما را

ای ما را ، تو کسائات را خلق کردی تراول و آخری ، تو مرگ نداری ، باقی
و پاینده ای تو خالق موجوداتی و تربی که موجودات بشری و حیوانی را روزی میدهی ،
بهترین فخر ما اینست که تو موجود مبارک با ما خریشی کردی و زنی را بنام سرگا
از جنس مابه هسری خود قبول کردی .

« کافران برای یاد دهانی خداوندان و اقارب خریش بت ها میساختند
و آن بت ها را با احترامات زیاد به بتکده ها می گذاشتند . بت های آنها خیلی متعدد
بود و بر دهکده انواع بت ها داشتند ، اینک شرح آنها را از ده ارنش شروع میکنیم .

(۱) اول بهار .

(۱) مرگن ستیرن در صحنه ۱۸۱ ادعیه کتی خردیکه قطعه بیت دیسنی را از هندی چنین
ترجمه کرده است .

O, Priestess. (To-) The dance come : Thy on-head Golden mo!

ارنسی هاخدارا ایمرای میگفتند و بتی مانند تسابه سنگی برای او ساخته بودند و هر سال بنام وی قربانی هامیکر دند، در اطراف آن ۲۰۰۰ بز و گاوارا جمع میکردند و پیش از آنکه آنها را قربانی کنند بالای هریک آنها آب میریختانند، هرگاه حیوان خرد را تکان میداد، خوشوقتی ها میکردند و میگفتند که قربانی شان قبول شده است.

صورت ذبح گاو و از ذبح بز و گوسفند مختلف برد، یعنی گاوارا از شاخش گرفته باتبر به عقب گردن آن میزدند. بز و گوسفند را با کارد میکشند به قسمیکه نوک آنرا به گلوی حیوان زده بیرون میکشیدند.

بت ترسکن که از چرب و بشکل آدم ساخته بودند و بیک دست آن نیزه و در دست دیگر آن تفنگ برد و در موضع بنام ترسکن جای داشت، در هر پاییز برای او قربانی میکردند، چون وظیفه آن مرحمت به فقرا برد، دعا میکردند که فقرار را از امراض و بلاها نجات دهد.

پرکیدی را نیز به شکل انسان و از چوب ساخته بودند در هر سه سال بیست بیست نفر قربانی میکردند، تانیات آنها را از امراض نباتی و طرفان ژاله نجات دهد. نده: بت سنگی نیم تنه و درنده ترون جایگاه آن برد، عقیده داشتند که سرکرده جن است، برای آن قربانی میکردند تا جن را نگذارند که بملک شان ضرر رساند.

این چهار بت بالا مرد و از جمله اقوام چهارگانه خدایان شان بشمار میرفت. در دهکده پرونس سنگی هنر زو جرد دارد که در ایام قدیم آنرا بت اسپرخ میگفتند و در بتخانه وی (وارخ) گاو قربانی میشد و خون آن گاوارا بر سر بت می ریختند، سولموج: ازین بت اکثر اثری نیست و بتکده آن ویران است مگر در محل آن مناری ایستاده و خانه های پرونس ها را در اطراف خود تمرکز داده است. عادت قدما این بود که هر پاییز بزی قربانی کرده خون آنرا بالای سولموج میریزند و به دور آن به سرود و رقص آغاز کنند.

در دهکده دیوه دره پارون بتی بنام اوکشوم وجود داشت که در روز مراسم قربانی آن حتی از دهکده اشتیوی مردم دعوت میشدند، و در برابر «اوشوم» عرض نیاز میکردند تارمه‌های شانرا زیاد و بجهای باو اعطاء کند.

سرود ذیل در بتخانه سولموج خوانده میشد:

در صفت شبانخانه «وت Wot»

«سجمسه»	ساوتی	اوپو جونی
نام شبانخانه	نزدیک	جای خوب
«ارلالی»	چیرنچوبی	اوپو جونی
شرش آب	غرس آب	جای خوب
«بیوبچه سه»	ساوتی	اوپو جونی
نام شبانخانه	نزدیک	جای خوب
«ارلالی»	چیرنچوبی	اوپو جونی
«تستیه»	ساوتی	اوپو جونی
نام شبانخانه	نزدیک	جای خوب
«ارلالی»	چیرنچوبی	اوپو جونی
«اوبتیسوک»	ساوتی	اوپو جونی
نام شبانخانه	نزدیک	جای خوب
«تیزیسه»	ساوتی	اوپو جونی

اگرچه مجاهدین اسلام بتها و بتکده‌های کافران را از بین بردند، مگر هنوز هم در جوار بعضی مساکن آن سرزمین بقایای بتکده‌هایی دیده میشود که بجز اثر زمین و تهداب آن چیزی بنظر نمیرسد، از آن جمله بتکه ایمرام دهکده کشتکی دره پارون قابل تبصره است.

این بتسکده بطرف غرب، رخ به آفتاب قرار داشت، و بت ایمرام در آن گذاشته بودند.

بطرف شرق و شمال شرق این بتخانه محوطه هایی بود زنان حق داخل شدن را در آن نداشتند.

در مایوله Yeta از دیگر دهکده های دره پاردن مردم جمع میشدند و گاوان خیرات میکردند خون گاو را به شاخچه ارچه انداخته قدری به بدن ایمرامی مالیدند.

درین دهکده مرد کهن سالی را بنام ودی یافتیم که از اثر ضعف چشمان خود را از دست داده بود، و مردم امروز او را باسم علی بخان یاد میکردند، در آن حال معامات ذیل را از وی درباره ایمرام گرام گرفتیم.

بت ایمرام در شمال شرق بتخانه ایستاده بود. یک بت خرد در سمت چپ ایمرام وجود داشت که بنیه دیس نام داشت که بروی سنگ هسوار سپیدی نشسته بود، در دیرار غربی خطر ط چهارخانه برنگ سرخ برای زینت کشیده بودند. هیچ کس حق نداشت بدون روزهای مخصوص داخل ایمرام گرام شود، اگر شخصی داخل میشد باید یک گاو خیرات میکرد. در برنده بتخانه گسشت تقسیم میشد در بالای دروازه یک کلکین وجود داشت که در روزهای عبادت آنرا باز میکردند و قتی که اشعه خورشید بایمرام می رسید حاضرین در حالیکه به آله های موسیقی چون ادرباو أدك (واج) و قرله سه سر را به بلرزه میزدند و چنین میسرودند.

کووری کوریکور - کوروری کوریکور - پرنچوک - پرنچوک - هاج - هاج.

کوه ریکوریکور (قرله بز) کوه ریکوریکور توله بز

پرنچوک شباسی پرنچوک شباسی

هوری هوری

به اول
 فل شدن
 و گوان
 سراسی
 ان خود
 ان حال
 مت چپ
 بلی نشه
 دند. هیچ
 گر شخص
 نسیم میله
 باز میگردد
 مر میانی
 و چنین
 حاج
 فولدین
 شبلی

وگوان
سرامی
ان خیر د
نران حال
میت چپ

بہارِ چپ
بہارِ چپ

گے شمع

نسيم ميانه
باز ميگردند
در مريش
و چنين
هاج .
فوليزون
شبابي

هـاج .
قولہ لہذا
شبلی

تروبه حال در حمان خهوی په هجران کښ

ابو الحسن علی هجویری

از آنجا که کشف المحجوب و کتاب اللمع ابو نصر سراج از نگاه طرح عمومی مباحث باهم مشابهند و اولی یک چند مطلب را از دومی اقتباس کرده است نکلسن گوید که کشف المحجوب بروش و شیوه اللمع تألیف شده است و چنان مینماید که هجویری آن کتاب را بغور مطالعه کرده و آن کاملاً آشنایی داشته است، بنابراین میتوان گفت که از آن در هنگام نوشتن کتاب خویش استفاده نیز کرده باشد. این سخن درست است، اما نباید نگفته گذشت که تشابه بین اللمع و کشف المحجوب از نظر عین مطالب و مراد، چنانکه بگوئیم آن یکی ازین دیگر بتمامت اقتباس شده است، نیست. بلکه آنسان که بیان کردیم این تشابه از لحاظ طرح و ترتیب ابواب و فصول است و هرگاه جامع بودن و احتوای آن کتاب مرهمه مسایل و حقایق عرفانی را بیج تآثر زمان را در نظر بگیریم، چنان است که هجویری نه تنها اللمع را دیده و و از آن استفاده کرده است، بلکه بسیاری از آثار را که تا آن زمان در تصوف بزبان عربی موجود بوده از نظر گذشتانده، و صرف نظر از مطالعات و تتبعاتی که در عالم تصوف داشته، خودش هم که مردی صاحب نظر بود تیوریها و نظریات خود را از روی کشف و حالی که داشته است بترتیبی موجز تر شده.

رویه مرفته هجویری، در کشف المحجوب از آثار ذیل نام گرفته است، که یقیناً همه را مطالعه کرده و امکان دارد مراد مهم آنهارا در کتاب خویش بزبان خود دگنجانیده باشد:

- ۱- بیان آداب المریدین (محمد بن علی ترمذی)
 - ۲- تاریخ اهل صنفه (از ابی عبدالرحمن محمد بن حسن اسلمی)
 - ۳- تصانیف ابو جعفر محمد بن المصباح الصيد لانی
 - ۴- تصحیح الاراده (از جنید بغدادی)
 - ۵- تفسیر از (محمد بن علی الترمذی)
 - ۶- کتاب سلمی
 - ۷- کتاب قشیری
 - ۸- کتاب محبت (از عمرو بن عثمان مکی)
 - ۹- کتاب النهج (از محمد بن علی الترمذی)
 - ۱۰- لمع (از ابو نصر سراج)
 - ۱۱- حکایات عراقیان
 - ۱۲- ختم الولايت (از محمد بن علی ترمذی)
 - ۱۳- رسائل (از ابو العباس سیاری)
 - ۱۴- الرعايته بحقوق الله (از احمد بن خضرویه)
 - ۱۵ غلط الراجلین (از ابو محمد رویم بن احمد)
 - ۱۶- کتاب اندرا باحت سماع (قالیف یکی از ائمه اهل حدیث)
 - ۱۷- کتاب اندر مرقعه (از ابو معمر اصفهانی)
 - ۱۸- کتاب تاریخ المشایخ (از محمد بن علی ترمذی)
 - ۱۹- کتاب رغائب (از ابو عبدالله الحارث بن اسد المحاسبی)
 - ۲۰- مرآه الحکما (از شاه بن شجاع کرمانی)
 - ۲۱- نوادر الاصول (از محمد بن علی ترمذی) (۱)
- از کتابهای دیگر که ذکر کردیم ، هجویری مطلبی چند را اقتباس و بدان اشاره

(۱) فهرست و التین ژکوفسکی در آخر کتاب کشف المحجوب و تاریخ تصوف
در اسلام دا کتر غنی (ص ۵۳۳)

کرده است، چنانچه در آنجا که بذکراحوال معروف کرخی می‌پردازد گوید :-
 «امامی برای مرافقت دوپیرمقدم، یکی صاحب ثقل و دیگر صاحب تصرف
 اندرین محل آوردیم. یکی از آن شیخ متبرک ابو عبدالرحمن السلمی که کتابش
 براین ترتیب است، و دیگر استاد ابو القاسم قشیری که اندر صدر کتابش ذکر وی
 برینجمله است»

در عبارات بالا هجویری نام کتابهای سلمی و قشیری را نگفته، اما چنان مینماید
 که مرادش (طبقات الصوفیه سلمی) و (رساله قشیری) خواهد بود.

دیگر عبارتی دراز، در توضیح معنی «محبت» از «کتاب محبت» عمرو بن
 عثمان مکی متوفی (۲۹۶) نقل کرده است.

بعلاوه آن یک مورد که گفتیم، در کشف المحجوب بعض پارچه ها از
 رساله قشیری به نظر میخورد که بزبان دری ترجمه شده است.

در صفحه (۵۳) کشف المحجوب این عبارت از کتاب «تاریخ مشایخ تألیف
 محمد بن علی ترمذی نقل شده است و این روایت اندر کتاب تاریخ مشایخ که محمد
 بن علی حکیم ترمذی کرده است مکتوب است که: در ابتدا وی (ابو حنیفه کوفی)
 صوف پوشیده و قصد عزلت کرده تا پیغامبر را صلی الله علیه وسلم بخواب دید
 گفت که ترا اندر میان خلق می باید بود، از آنچه سبب احیای سنت من توای
 آنگاه دست از عزلت برداشت و هرگز جامه نپوشید که آنرا قیمتی بودی.»

در صفحه (۳۱) این چند فقره از خواجه عبدالله انصاری هروی بر سبیل
 اقتباس مندرجست:

«و این معنی آنست که آن پیر گفت، یعنی خواجه عبدالله انصاری هروی که:
 اندوه ما ابدی است، نه مرکز همت ما مقصود را یابد و نه کلیت ما نیست گردد
 اندر دنیا و آخرت، از آنچه یافتن چیزی را مجانست باید و وی جنس نه و اعراض
 از حدیث و برا غفلت باید درویش غافل نه، پس کساری افتاده همیشگی و راهی
 پیش آمده مشکل، و آن دوستی است، با آنکه کسب را بدید اروی ره نه، و وصال
 وی مقدور خلق نه و بر فنا تبدیل صورت نه، و بر بقا تغیر روانه، هرگز فانی باقی

نشود تا وصلت بود و نه باقی فانی شود تا قربت بود، کار دوستان وی سربسر محنت. تسلی دل را عبارتی مزخرف ساخته اند و آرام جان را مقامات و منازل و طریق هریدا گسردانیده و عبارات از خرد بخود نموده و مقامات ایشان از جنس به جنس و حقیقت عالی منزله از اوصاف و احوال خلق. « (۱)

گفته بودیم که هجویری یکتا از صوفیان معتدل و سراپا پیر و شریعت و سنت بود بنابراین کتابش کشف المحجوب هم از اول تا آخر موافق بشریعت و دیانت اسلامی نگاشته شده از آنرو در بسیاری جایها با آیات قرآنی موشح و با احادیث نبوی مزین است. مگر آنجا که با آیات و احادیث استناد جسته موافق باشیوه صوفیان تفسیر صوفیانه کرده یا برای تأیید مطالب عرفانی آنرا دلیل آورده است، ولی مانند صوفیان دیگر از معنی ظاهری آیات و احادیث بسیار دور رفته و درین کار چون دیگر عارفان منسر مبالغت نکرده است. گذشته از آیات و احادیث در کشف المحجوب گفتار و تعبیرات صوفیانه بسیاری از صاحبان طریقت و عباراتی از ائمه شریعت که بکار تصوف می آید در اکثر جاها درج است.

گفتیم کشف المحجوب قدیمترین و قانندازهی کاملترین اثری است در تصوف بزبان دری که در دست است و در هر قسمت گفتار اکابر صوفیه در آن نقل و تشریح شده است، بنابراین ضرور است که مؤلف آن، تمام آثاری را که تا آن وقت در تصرف نگاشته شده بوده بدقت مطالعه کرده است؛ و خرد نیز بکثرت و صحت آثار بزرگان این طایفه اشارت کرده میگرداند و آنکه نیز اندرین (مرادش کشف المحجوب) نگراند از علمای ظاهر و غیر آن بداند که طریقه تصوف را اصلی قوی است و فرعی مضمحل، و جمله مشایخ ایشان از اهل علم برده اند و جمله مریدان را بر آموختن علم باعث بوده اند و بر مد او مت کردن بر آن ایشان را حریص داشته اند و هرگز متسابع

(۱) عباراتی که در اینجا و در بالا از آثار دیگران نقل شده است، گرچه نگارنده مجال مقایسه آن را با اصل آثار نیافت ولی به گمان اغلب مطالب از دیگران و عبارات از خود هجویری است و نقل طابق النعل بالنعل نیست.

لهو و هزل نبوده اند و طریق لغو نسپرده، از آنکه بسیار از مشایخ طریقت و علمسای ایشان اندران معانی تصانیف لطیف ساخته اند و عبارات لطیف از خواطر ربانی خود برهان نموده اند» (۱)

گذشته از آیات قرآن و احادیث پیغمبر (ص) اشعار و تعبیرات و تعریفات و یکچند مثل و حکم عبرتی نیز در کشف المحجوب در جست که نقل همه باعث درازی سخن میگردد.

سبک کشف المحجوب: درباره سبک این اثر ملک الشعر ابهار مرحوم در سبک شناسی (جلد دوم) بحث مفصل و دقیق و استادانه کرده و خصوصیات نثر آنرا باز نموده است و در ضمن گوید «این کتاب از حیث سبک بالاتر و اصیل تر و بدوره اول نزدیکتر است تا سایر کتب صرفیه و میتوان آنرا یکی از کتب طراز اول شعر ده که هر چند در قرن پنجم تالیف شده و بیش از کتب قدیم دستخوش تازی و لغتهای آن زبان است، اما باز نمونه سبک قدیم را از دست نداده و رویهمرفته دارای سبک کهنه است. افعال و لغات کهنه و غریب و استعمالات دوره اول بتمامها درین کتاب دیده میشود و ازین گذشته اصطلاحات خاصی نیز از خود دارد که غالب آنها بعد ازین در کتب تصوف مصطلح گردیده است»

چون بهار در سبک شناسی هر چه مفصلتر سبک کشف المحجوب را ایضاح و معرفی کرده است برای دریافت اهمیت ادبی و بهارهای بدیعی و نمونهها و امثله و تشریح و تشخیص لغات و سایر خصوصیات و امتیازات ادبی و فنی آن به سبک شناسی جلد دوم مراجعت شود. طبع کشف المحجوب:

نظر بگفته نکلسن در مقدمه ترجمه کشف المحجوب به انگلیسی، نسخه های قلمی آن در کتابخانه ها و موزه های آسیا و اروپا محفوظ است. اما طبع آن تا جایی که بر نگارنده مکشوف شد، سه بار در سه مطبعه مختلف صورت گرفته است:

۱- در لاهور

۲- در مطبع سلیمانیه سمرقند، باهتمام ملا سید عبدالمجید مفتی بسن ملا سید عبدالله المدرس الحنفی در سال ۱۳۲۹ ه. ق. که نسخه آن بقلسم میرزا سید عبدالسلام پسر ملا سید عبدالمجید مهتم همان نسخه در سال ۱۳۳۰ در ماه شوال المعظم انعام یافته و چاپ آن سنگی است. درین چاپ گرچه اغلاط فراوان املائی و کمبودیها دیده میشود ولی در زشتی این رساله به سبب عدم نسخ بهتر مسأخذ نگارنده همان نسخه بوده است.

۳- در سال ۱۹۲۶ میلادی، باهتمام خاورشناس معروف روسی والتن ژکوفسکی در لینن گراد بامقدمه و حواشی و فهرست امکنه و اسماء الرجال و صحافت خوب بطبع رسیده است.

ترجمه کشف المحجوب بزبان انگلیسی.

چون کشف المحجوب علاوه بر محبوبیتی که در عالم اسلام و ارزش و شهرتی که در جهان عرفان اسلامی دارد مورد نظر دانشمندان مغربزمین نیز قرار گرفته و چون اولین و جامعترین کتابی در تصوف اسلامی بزبان فارسی است و در آن در بابت مذاهب و روشهای گوناگون تصرف اسلامی سخن گفته شده است میتواند برای متبعان این علم از مسلم و غیر مسلم یک اثر قابل توجه و مطالعه باشد.

شاید بهمین لحاظ و از آنجا که یک متن کامل کلاسیک در تصوف است خاورشناس مشهور انگلیسی متن فارسی آنرا بزبان انگلیسی برگردانده و آنرا قتی که هنوز زنده بود دوبار یکی در سال (۱۹۱۱) میلادی و بار دیگر در سال (۱۹۳۶) میلادی در کمبریج انگلستان چاپ کرده است چون این ترجمه از لحاظ کیفیت عیناً مانند است بامتن فارسی آن، بحثی در اطرافش لازم نخواهد بود. محض اینقدر باید گفت که در هنگام ترجمه، نسخه‌های که نکلسن در دست داشته، چنانچه خود هم تصریح کرده است، ناقص بوده و از همین بابت در ترجمه وی در آغاز و اواخر ابواب و فصول و بعضی القاب و عناوینی که هجویری به بزرگان صوفیه

داده است کمبردی دیده میشود. آنچه تا یک اندازه گفتنش مهم است مقدمه بی است که نکات بزبان انگلیسی نوشته و با ترجمه خود در یک وقایه چاپ کرده است در این مقدمه صرف نظر ازین که فراخور امکان بشرح بسیار مختصر احوال هجویری پرداخته است، اندکی متوجه انتقاد نیز بر کشف المحجوب بوده است و ما مطالب عمده آن را در جاهای لازم در ضمن مباحث این رساله بیان کرده ایم.

کشف المحجوب ابویعقوب سکزی:

بنام کشف المحجوب کتابی دیگر نیز در دست است که آن را ابویعقوب سکزی (سیستانی) در نیمه دوم قرن چهارم تألیف کرده و آن غیر از کشف المحجوب هجویری است و در تأیید مذهب اسماعیلی نگاشته شده و تا کنون بطبع نرسیده است. (سبک شناسی)

مباحث کشف المحجوب هجویری

کشف المحجوب مشتمل است بر یک مقدمه و (۳۹) باب و هر باب به فصول و مباحث زیاد تقسیم شده است که هجویری در آن از جزو کل فلسفه و روحانیت، باوصف در نظر داشتن جنبه اختصار با شباغ هر چه تما مترسخن رانده و با ادله و امثله و براهین عقلی و نقلی و نقل گفتار و آراء عارفان گزیده و مشهور و با منطق درست و قابل فهم و قبول مطالب خود را اثبات کرده و خواننده را بحقیقت و کنه تصرف با گفتار شیوا و مخصوص خود آشنا میسازد.

مذاهب تصرفی در نظر هجویری

در صفحات بیشتر گفتیم که یکی از مهمترین و معروفترین مباحث کشف المحجوب، همانا تشریح و تعریف دوازده مکتب تصو فی است که از جمله این دوازده مکتب، در کتب قبل از کشف المحجوب تنها از مکتب «سلامت» نام برده شده و دیگر تصنیف و طبقه بندی مکاتب و اختصاص و انتساب هر یک از آن مکاتب بمو سسی معلوم برای نخستین بار درین کتاب توضیح شده است.

اینک در ضمن معرفی آن مکتبه از نظر هجویری، نظریات و انتقادات مؤلف را
بالمقایسه راجع بآن مکاتب مختصراً مطالعه میکنیم:

تأقرن پنجم و تازمانیکه هجویری کشف المحجوب را می نوشت در بلاد مختلف
اسلامی دوازده مکتب تصرفی معمول بوده است؛ و بدانسان که پیشتر گفته ایم،
چون کشف المحجوب نخستین اثری است که از این مکاتب نام میبرد، برخی از متبعان
مانند «داکتر» گریلدزیخیر و دیگران بسوء الاتی از قبیل اینکه آیا در ادوار تاریخ
تصرف اسلامی واقعاً همچو مکاتب وجود داشته است یا آن روشهارا خود هجویری
طبقه بندی کرده، بر خورده اند.

نکلسن باین سرال جریبی گفته است و ما پیشتر آنرا بیان کرده ایم. در اینجا مختصراً
علت پیدایش مکاتب تصوفی و انشعاب آن را بشعب گوناگون بیان میکنیم.
علت بسیاری مکاتب تصوفی در اسلام آنست که غالباً پیران و شیخهای معروف
یکبار عقاید خود را بیان میکردند و مرافق با نظریات خود مکتبی را اساس می نهادند
و مبادی آنرا یا بصورت رسایل می نوشتند و پخش میکردند و یا بصورت خطابه
و لکچر بمریدان میفرمودند. نتیجه چنان میشد که مکتبهای دیگری که پیش از ظهور
آن مکتب جدید وجود میبردند آنرا می پسندیدند و یا اینکه رد میکردند.

در صورت اول گروه زیادی از مریدان بمرشدان مزبور روی آورده از ایشان
پیروی میکردند و بدینصورت روش آنان بحیث یک مذهب تصوفی معمول و متداول
میگردید و مورد عقیده و عمل قرار میگرفت. و در صورت ثانی بین مکاتب
جدید التشکیل و مکاتب پیشین منازعاتی بوجود می پیوست و تبلیغات جدید موثر
واقع نمیشد و حدود آن از حیطه مؤسس و یک چندتن محدود تجاوز نمیکرد.
البته مرشدان آثار خود را بصورت رسایل کوچک و موافق با سویه محیط
می نوشتند، تا اینکه عقاید و دستورها و تلقینی شان آهسته آهسته بمراحل انکشاف
و اتساع میرسید و در هر زمان بسرحد معین و مشخص مکتب مربوط ارتقا می یافت
و بهمین نهج تمام رسایل کوچکی که مادر مقدمه این رساله از آن نام برده ایم
تأییدیه قرن پنجم بوجود آمده و عمر میت یافته اند.

از مکاتبی که هجویری بیان کرده است و تا نیمه اول قرن پنجم هجری معمول بوده ، بعد هابری از بین رفته و برخی دیگر بشعبات دیگر منشعب شده و بنام دیگر تنار و زگار ما ادامه یافته است . اصل آن مکاتب ازین قرار است :

۱- مکتب محاسین

۲- مکتب قصاریان

۳- مکتب طبرریان

۴- مکتب جنیدیان

۵- مکتب نوریان

۶- مکتب سهلان

۷- مکتب حکیمیان

۸- مکتب خرازیان

۹- مکتب خضیضیان

۱۰- مکتب سیاریان

۱۱- مکتب حلوانیان

۱۲- مکتب حلاجیان

از جمله این دوازده مذهب ، هجویری پیروان ده گروه اول را «مقبول» و از دو گروه دیگر یعنی حارلیان و حلاجیان را «مردود» خوانده است ؛ چنانچه بعد از یادآوری از ده گروه اول گوید «و این جمله از محققان و اهل سنت و جماعت ، اما آن دو گروه که مردود اند یکی «حارلیان» اند که به حارل و امتزاج منسوب اند و سالمیان و مشبهه بدیشان متعلق اند ؛ و دیگر حلاجیان اند که بترک شریعت گفته اند و الحاد گرفته و مردود گشته و اباحیتان و فارسیان بدیشان متعلق اند» ص ۱۶۸

مگر با وصف این اختلاف ، آن دو گروه مقبول را که اساس مذاهب شان بنا بر روش مخصوص هر گروه در ریاضت و مجاهدت و معاملات باهم ظاهراً مابینت دارد در اصول و فروع و توحید موافق دانسته گوید «و هر ده صنف را معاملتی و طریقی نیکوست اندر مجاهدات و آداب لطیف اندر مشاهدات و هر چند که

اندر معاملات و مجاهدات و ریاضات ایشان مختلف اند و اصول و فروع شرع و توحید موافق اند» ص ۲۱۷.

۱- محاسبیان

محاسبیان گروهی اند از متصوفه که پیشوای شان (ابو عبدالله الحارث بن اسدالمحاسبی) است. محاسبی در هر ات متولد شده و در آخر عمر در بغداد بسر می برد. با جنید و بسیاری از مشایخ متقدم آشنایی داشت و با امام احمد حنبل موءسس مذهب حنبلیه معاصر بود. حارث از قدمای موءلفین صوفیه است. دا کتر غنی در تاریخ تصرف (صفحه ۴۳۹) می نویسد که ابو الفرج بن الجوزی در کتاب تلخیص ابلیس از مصنفات او یاد کرده است. همرو می نویسد که کسی نزد احمد حنبل از موءلفات حارث سخن گفت. احمد حنبل گفت صلاح تو را نمی بینم که با حارث محاسبی مجالست کنی. صاحب تلخیص ابلیس آثار او را کتب بدع و ضلالت می شمرد. از کتابهای حارث یکی بنام «الرعا یته الحق الله» (۱) که بزبان عربی است در سال (۱۹۴۰) میلادی باهتمام «مارگارت سمیت» در لندن نشر شده است محاسبی بقول بعضی در سال ۲۴۳ و بگفتهء بعضی دیگر (خر بنته الاصفیا) در سال (۲۰۱) وفات یافته است. گویند چون حارث در محاسبیت بانفس و تفکر و مراقبه همواره مشغول میبود به محاسبی شهرت یافته است.

هجویری در باره وی گوید «باتفاق» همه اهل زمانهء خود مقبول النفس و مقبول النفس بود و عالم بعلم اصول و فروع و حقایق و سخن وی اندر تجرید و قرحید بود بصحت معاملت ظاهری و باطنی، او را تصانیف بسیار است و بعد از یک اثر او بنام «رغائب» نام می برد و راجع بخصوصیت مذهب وی چنین نویسد «و نادره مذهب وی آن است که (رضا) را از جمله مقامات نگوید و گوید که آن از جمله احوال است. و این اختلاف ابتدا وی کرد، آنگاه اهل خراسان این قول گرفتند و عراقیان گفتند که رضا از جمله مقامات است و این نهایت توکل

(۱) هجویری را نیز بهمین نام کتابی بوده است.

است و تا امروز این دو قوم را اختلاف مانده است «هیچویری مطلوب هر دو طایفه را توضیح نموده ، بعد نظریه خود را درینکه رضا «حال» است یا «مقام» بیان کرده است که مجبوریم برای درک مطالب او نخست معنی «حال» و «مقام» را از نظر صوفیه بدانیم :

مقام :

مقام (بضم میم) از ثلاثی مزید اقامت مأخوذ است و بمعنی اسم ظرف و مفعول آید . (بضم میم) از ثلاثی مجرد (قیام) گرفته شده و تنها اسم ظرف است . در تصوف هر دو را میتوان بکار برد .

مقام در اصطلاح صوفیان عبارت از اقامت سالک است در راه حق و ادای حقیق خداوند و آن خود مراحل است که صوفی از آغاز سیر کمالی خویش بسوی مطلوب بتدریج می پیماید که میتران آن مراحل و منازل را که باید صوفی طی کند از یکطرف روش اخلاقی صوفیان گنت و از جانب دیگر معاملات تلقینسی و مربوط بمجاهدت و ریاضات ایشان .

مقامات تصوفی از حد شمار بیرون است . مولفین صوفیه برخی مقامات زاده و برخی هفت شمرده اند ، بدینقرار :

توبه ، ورع ، زهد ، فقر ، صبر ، توکل ، رضا .

۱- توبه : اصل کل مقامات و کلید همه احوال و اول مقامات و نخستین منزل سالک است و چنانست که سالک چون بخواهد مترجه حق شود ، نخست باید از گناهان گذشته بصدق و اخلاص تمام توبه کند یعنی از کردارهای ناجایزی که در گذشته مرتکب شده است پشیمان شود و دیگر بارتکاب آن نپردازد توبه مرسالکان را عموماً در اثر تغییر حالی که از تأثیر وقایع و حوادث دست میدهد پیش آید . صوفیان ازین حوادث و وقایع که باعث تغییر احوال ایشان شده است در آثار خویش بکثرت یاد کرده اند . از انجمله است واقعه توبه سنایی غزنوی که در نخست مودی عادی و یکتا از شاعران درباری و مداح بهرامشاه بود . آنگاه که سلطان غزنوی بهرامشاه میخواست بهندلشکر بکشد سنایی قصیده غرادر مدح وی

انشأ کرده بود و سحرگاه روان بود تا در دربار پیش وی بخواند. در راه بمردی
مجنوب برخورد بنام مجنوب لایخوار که آرامگاهش هم اکنون در غزنه
مشهور است. لایخوار که در گلخنی جای داشت در حال سکر و مستی و بیخودی
صدامیکرد «قدحی بکوری چشم بهرامشاه بده که کار غزنه را درست نسکرده
بدیگر سوی همیشتابد و قدحی دیگر بکوری چشم سزایی که چنین پادشاهی را مدح
میگوید» چون سنایی این کلام بشنید از حال رفت و بعد آن قصیده را پاره کرد
و تغییر حالی چنان بوی رونمود که دیگر گرد مداحی نگشت و از گذشته خیریش
تائب گردیده در سلک عرفا منسلک شد.

توبه را در جاتی مختلف باشد و نظر بحال سالک و مراتب او و مراحل زیاد
دارد، چنانچه توبه سالک مبتدی توبه پشیمانی از گناه است و توبه سالک منتهی
پشیمانی حتی از اظهار وجود خود و بهمین لحاظ صوفیان توبه را نظر بحال و مرتبه
سالک به چندین نوع تقسیم کرده اند؛ مانند: توبه ظاهر، توبه باطن، توبه
اهل حضور، توبه متخلفان، توبه عارفان، توبه مرجع و غیره که هر یک
را شرح و تفصیل و تعریف و تعبیر جداگانه است.

۲- ورع: دومین منزل و مرحله سلوک است. در پارسی پرهیز گاری
معنی دهد و نزد سالکان ترك گفتن و پرهیز کردن از تمام شبهات و فساد و لیهاست
هم در پندار و هم گفتار و هم در کردار. ورع را نیز چندین مرتبه است بدین قرار.
ورع زبان: که سالک زبان را از گفتار نا هنجار و ناجایز و امری که در شبهه باشد
باز دارد و از گفته های فضول و بی معنی چون دروغ و غیبت و بهتان و دشنام
و تمسخر و اهانت و خود ستایی و از اظهار هر آن کلماتی که باعث ضیاع وقت و ملال
خاطر کسی گردد پرهیز کند.

ورع بالارکان: و آن اجتناب از آن خطرات و آفات است که باعث بربادی و هلاک
سالک گردد. آفات و خطرهایی که سالک را از راه به بیراه میافکنند زیاد است چون، کبر، ریا
خردنمایی، نفاق، غرور و غفلت، بخل، حسد، تن پروری و شکم پرستی، بی عفتی
و استفاده سوء از مال و مکنت بزیان خود و دیگران و غیره...

ورع بالجنان :- که ترك تصميم ها و اراده های شوم و اهتمام بر روش و سلوك نيك است در امور معاشرت با خلق .

خلاصه اینکه ورع بعلاوه از شناختن حلال و حرام از نظر شریعت و عمل با حکامیکه در باره حلال و حرام صادر شده است باز داشتن نفس از ارتکاب شبهات نیز است .

۳- زهد: و آن ترك خواهشهای نفس و پاک کردن دل است از اغراض . زهد را نیز بر دو مرتبه زهد عوام و زهد خرافه نهاده اند که نظر بحیث سالک از هم فرق دارد .

۴- فقر: و مراد از آن ترك دوستی مال و اعراض است از حب تملک اسباب دنیایی شبلی فقیر کسی را داند که بجز از حق از همه بینیا زو مستغنی باشد . برخی از صوفیان در باب فقر و غنای سالک اختلاف دارند . چنانچه گروهی گویند ده سالک اگر غنی باشد بهتر است و طایفه بی دیگر گویند فقر مر سالک را سود مند تر است . ما اینموضوع را در مباحث آینده بتفصیل روشن خواهیم ساخت .

۵- صبر: عبارت از ترك تنفروانز جار و حفظ استتلال خاطر و ثبات است در برابر پیش آمدها و حوادثیکه خلاف مآول و بضد مقصود سالک باشد .

۶- توکل: این مقام از عالیترین مقامات سالکان منتهی و مقرب است . توکل در لغت از وکالت مشتق است . امری که بکسی مرکول شود او را « وکیل » گویند و آنکه امر خویش را بکسی مرکول کند او را « متوکل » خوانند در نزد صوفیان توکل سه مرتبه دارد . مرتبه اول اطمینان و اعتماد کامل سالک است بر کیلوی که خداوند است چنانچه خریشتن و جمله امور را با و تعالی تسلیم و تفویض نماید . مرتبه ثانی توکل آنست که سالک مانند کودکی که بمادر خویش اطمینان و وثوق فطری و جبلی دارد توکلش بخداوند از مرتبه شعوری گذشته بمرتبه غیر اختیاری و فطری برسد و توسل او بخداوند شکل ملکه را بخود بگیرد و سالک در آن مستقر و متمکن گردد .

مرتبه، ثانیاً آخرین و اولی درجه توکل است. چنانچه سالک حتی از خداوند چیزی نخواهد و از او تعالی سوال و دعا هم نکند و در توکل خویش بخداوند فانی گردد.

۷ - رضا: - آخرین و عالیترین درجه مقام است چنانکه هر گناه سالک مقامات ششگانه دیگر را بترتیب و تدریج طی کند و بعد از تمکن و استقرار بیکی متدرجاً بمقامی دیگر توجه کند و در اخیر از هر حله سوم توکل بگذرد در مقام رضا تمکن می یابد. رضا در نزد سالک اختیار خویش را از میان برداشتن و بر آنچه از جانب خداوند واقع گردد راضی و خرسند بودن است مراد العا رفین بنقل از کتاب خالصته الحقایق گوید که الرضا سکون القلب الی احکام الله تعالی. سالک هر گناه باین مقام رسد و زشتهای اخلاقی او در سیر کمالی به آخر می رسد و در حقیقت مقصود و مرام سالک رسیدن به همین مقام است. درین مقام ترس سالک غیر از خداوند از دیگر موجودات بر طرف میگردد. توحید او و کامل گردیده خداوند را قادر و غالب بر هر امر و عالم بر تمام امور و اشیاء میداند رضا از انتها درجه محبت و توکل حاصل میشود و سالک درین مقام تمام حوادث و امور را مربوط باریاده خداوند دانسته و بقضای او راضی میشود.

از آنچه در باره مقامات و درجات و مراحل آن بایجاز سخن گفتیم معارم میشود که مقام عبارت از مجاهدت و کسب سالک است مواهبی را که در راه سفر و سیرا و بسوی کمال و مقصد غایی حاصل میگردد.

— حال —

وقتی سالک از مقامی بمقام دیگر ارتقا می یابد توأم بامجاهدات و ریاضاتی که بامشق و استمرار کسب میکند، تغییراتی در باطن و ذوق او پدیدار میگردد. این تغییرات گاهی باخوشی و سرور توأم میباشد و زمانی باحزن و ملال، اما بر نمی پاید و همچون برق میگذرد. صوفیان همین حزن و خوشی و دگرگونی را که بر دل ایشان وارد میشود «حال» می نامند و چون تغییر او ضاع باطنی از کسب و اختیار

بنده بیرون است بنابراین حال را از مراهب الهی می‌شمارند. چنانچه هجویری در همین معنی گوید «حال عبارت بود از فضل خداوند و لطف وی ببدل بنده، بی‌تعلق مجاهدات وی» و سید شریف جرجانی در کتاب التعریفات معنی حال را چنین خلاصه کرده است:

«حال نهایت ماضی و بدایت مستقبل است و در نزد اهل حق حال معنی است که بقلب سالک بدون قصد و اختیار و جلب و اکتساب از قبیل طرب و حزن یا بسط و قبض وارد میشود»

حال را نیز بسان مقام درجات و مراتب زیاد است و در کتاب اللمع احوال سالکین بده قسم تقسیم شده است ازین قرار:

حال مراقبه، حال قرب، حال محبت، حال خوف، حال رجاء، حال شوق، حال انس، حال اطمینان، حال مشاهده، حال یقین. (۱)

۱- مراقبت: آنست که بنده یقین داشته باشد که خداوند بر ظاهر و باطن و تمام احوال و امور نفسی و جسمی او آگاهی تمام دارد. پس اگر از ذکر خداوند بازماند او تعالی بدان مطلع است لذا خطوراتی را که باعث بازداشت او از ذکر و برگردانیدن توجه او از او تعالی گردد نیز میداند و باید چنین خطرهای را از دل دور داشت و او تعالی را در هر حال حاضر و ناظر بر اعمال و افکار خویش دانست.

لغت مراقبه بعقیده بعضی از لغت «ترقب» که به معنی انتظار مطلوب است مشتق شده و بعقیده بعضی دیگر از لغت «رقیب» که معنیش نگهداشتن است. پس مراقبه نگهداشتن حضور الهی است بدانسان که قلب و باطن خویش را در جمیع حرکات و خواطر متوجه خداوند داشته باشد و منتظر فیض الهی باشد. حال مراقبت نیز چندین درجه دارد.

۲- قرب: و آن مستغرق گردیدن وجود سالک و یافتن درجت حضور است باوصف غیبت تمام صفات خودش باندازه بی که خداوند را مانسند دل خود

(۱) تاریخ تصوف در اسلام دا کتر غنی.

بخویشتن قریب داند. در قرآن شریف آیاتی چند موجود است که مبنای استناد و تحقیقات صوفیه در موضوع قرب است، مانند «ونحن اقرب الیه من جبل الوریث» و «وإذا سألك عبادی عنی فانی قریب» و نیز آیه «شریفه» و «ونحن اقرب الیه منکم و لكن لا تبصرون». داکتر قاسم غنی در معنی حال قرب از کتاب اللمع سراج این عبارت را نقل کرده است.

«حال قرب از احوال بنده بی است که بقلب خود نزدیکی خدا را مشاهده کند و با اطاعت و جمع هم خورد از راه دوام ذکر خدا در ظاهر و باطن بحق تعالی تقرب بجوید» حال قرب را نیز مراتب و درجات زیاد است که بر خسی آنرا بسته درجه از قبیل قرب متقربان و قرب اهل نهایات و قرب متحققان تقسیم کرده اند.

۳- حال محبت: در تعریف تصوف گفته بودیم که عبارت از پرستش خداوند است از راه محبت و عشق. پس محبت یکی از بزرگترین و عالی ترین مبانی تصوف و در حقیقت عین تصوف است و فرق بین زاهد و صوفی نیز در همین است که زاهد از راه تقلید امور شریعت خدای را عبادت میکند ولی صوفی از راه محبت و عشق بخداوند.

۴- حال رجا: رجا عبارت است از امیدوار بودن دل سالک با اینکه در آیینده امری به پسند خاطرش حاصل شود و این حال از حال محبت پدید آید صوفیان معتقدند که بایست خداوند را بپاس حصول لطف و فضل او اطاعت کرد نه از ترس و هراس عقوبتیش. و چون پرستش خداوند بجهت حصول رضا از محبت بدست می آید بناءً اساس تصوف را مبتنی بر محبت دانسته اند؛ و دیگر چون خوف باعث نومیدی میشود، بنابراین خوف زیاد را باعث نقصان در سیر بسوی کمال دانند. خوف و رجا را سالکان مازند دو بالی دانند که بوسیله آن بسوی مقصود و کمال پرواز میکنند.

۵- حال شوق: و آن زیادت اشتیاق بوصول و قرب محبوب باشد.

۶- حال انس: عبارت از خرسندی خاطر سالک و استقرار او در وصال و قرب محبوب است بنابراین شوق و انس هر دو از ثمرات محبت هستند.

۷- حال اطمینان : اطمینان در حقیقت درجه انتهای توکل است ، یعنی اعتماد کامل است بر خداوند ، و خود ثمره ایمان کامل است . چنانکه سالک ایمان داشته باشد باینکه خداوند واحد است و متصف بجمیع صفات کمالیه و آفریدگار مطلق است . هر چه او اراده فرموده و بکند همان است و همه خیر است . پس آنچه بدو میرسد از جانب او تعالی و بخیر اوست .

در کتاب لمع اطمینان را نیز سه درجه تقسیم کرده اند : بنام اطمینان عامه و اطمینان خواص و اطمینان اخص که هر کدام نظر بدرجات و مراحل سالک و احوال او تفاوت دارد .

در آخرین درجه اطمینان یعنی اطمینان اخص خواص سالک وارد دریا بان تحیر میشود .

تحیر یا حیرت آنست که سالک میدانند خداوند لایذ رک و لایوصف است نه هیچ چیزی بوی مانند است و نه وی مانند به چیزی است . سالک درین مرحله خریشتن را فراموش میکند و در عظمت خداوند محو میشود .

طوری که در مقدمه بیان کرده ایم سالک در تمام احوال و مقامات بذکر میپردازد و از آنکه ذکر را احسن تمام معاملات و کلید جمیع مراحل و احوال میدانند برای ذکر اهمیت خاصی را قایل بوده آنرا از همه عبادات برتر میدانند و لمحه از ذکر خداوند بطرق گوناگون باز نمی ایستند . (رجوع شود بمقدمه این رساله)

۸- حال مشاهده : وقتی سالک تمام مراحل و مقامات را طی کند و از تمام ورزشها و معاملات و تلقینات مرشد درست و واقعی فارغ گردد یعنی در آنها مستقر و متمکن شود او را صفای روح و تهذیب نفس حاصل شود و او را چنان یک حالت مخصوص روحانی دست دهد که به « مشاهده » تعبیرش کنند . که واقعاً تعریف آن مشکل و از اسرار و رموز عرفانی است ، از همین جهت مانند سایر اصطلاحات تصوفی تعبیرات زیادی درباره مشاهده موجود است و هر کدام از اکابر صوفیه از آن بنحوی تعریف کرده اند . در حال مشاهده سالک را احوال گوناگون و شگرف دست میدهد . چنانکه گاهی آن حالات را به « جذبه »

و «بیخودی» و «اشراق» و «فنا» و صف کرده اند و همین مرحله است که سالک آنرا میخوراهد، و برای رسیدن به آن دائماً در تلاش و جستجو میباشد. احوالیکه در حال مشاهده سالک طاری میگردد بسیار فراوان و از حد شمار بیرون است و صوفیان از آن جمله ایسن چند حال را نام برده اند: صحو، سکر، غیبت و حضور، تجلی، تلوین، تمکین، وجد، سماع، ذوق، شرب، فنا، اتصال، خلسه و غیره که هر یک گرچه تقریباً مترادف هستند تعریفات جدا دارد و احوال جدا گانه گفته میشود. این احوال عموماً در طول حدوث احوالیکه بیان کردیم گاه گاه یا بصورت دایم بر سالک مستولی میگردد.

۹ - حال یقین :- چون سالک در مشاهده تمکن یابد و دران مستقر شود و ملکه او گردد و در فنا متحقق گردد و در خدا باقی شود به مقام یقین واصل میشود. بنابراین یقین اصل و منتهی الیه جمیع احوال است. در حال یقین شک از قلب عارف زائل شود و استبنا رجانشین آن گردد. ابونصر سر ارج در کتاب لمع یقین را بر سه وجه دانسته است:

علم الیقین: آنست که از طریق نظر و استدلال باشد و مر اولیاً راست.
عین الیقین: آنست که از طریق کشف و مشاهده باشد و مر خواص اولیاً راست.
حق الیقین: که با جدایی از آلودگیهای عناصر جسمانی و شهوانی حاصل شود و خاص مرابنیا راست.

فرق بین حال و مقام:

از آنجا که گفتیم مقام عبارت از عزم و اهتمام و استواری سالک است در مجاهدت و ریاضت و معاملات در راه اتصال بخداوند، و حال عبارت است از مواهب و عطیات خداوندی که بر سبیل عنایت و مهربانی بدون در نظر داشتن معاملات سالک از جانب حق بوی ارزانی میگردد، پس مقامات عبارت از راه سالک و اعمال وی است و احوال عبارت از مواهب خداوندی است. پس مقام در جاتیست که از راه مجاهدت و اکتساب بدست تو ان آمد و احوال فضا یلیست که از جانب خداوند متعال بدل سالک رسد.

متصرفان برخی حال را متغیر و غیر ثابت دانند و گویند بهمین جهت که احوال گردنده و تغییر کننده هستند بنام «حال» مسمی شده است. اما بعقیدهء برخی از متصرفان حال پایدار و ثابت است.

اینک بعد ازینکه معنی حال و مقام و فرق بین آنها را دانستیم اساس مذهب محاسبیان را توضیح میکنیم :-

حارث محاسبی معتقد بدوام و عدم تغیر احوال است، بنابراین صفاتی را که در سالک دائم الاوقات به وجود باشد، مانند محبت و شوق و انس و غیره همه را در جملهء احوال دانند و چون بعقیدهء حارث «رضا» از جملهء صفات دائمی سالک است، رضا را نیز در جملهء احوال شمارد.

هجویری خلاف سائر صوفیان در بارهء حال یا مقام بودن رضا حکم یکطرفه ندارد. وی گوید که رضا نهایت مقامات و بدایت احوال است، از انروابتدایش مربرط بکسب و مجاهدت است و انتهایش پیوسته به انعام و موهبت. بنابراین عقیدهء هر دو گروه از متصوفه را در بارهء رضا تأیید کند و گوید آنکه در ابتدای رضا که مقام است بر خود بنگرد گوید که رضا مقام است و کسیکه در انتهای رضا که حال است متوجه خود نشود بر رضا حکم بودن حال را کند و این هر دو درست است.

هجویری راجع باساس مذهب محاسبیان چنین گوید: «اما اندر معاملات خود خلافی نکرده است، بجز آنکه مریدان را منع کردی از عبارات و معاملات که موهوم و خطابودی هر چند اصل آن درست بودی. در پایان این عبارت از برای تأیید حکم خود حکایتی از حارث محاسبی نقل میکند و در ضمن اشاره میکند که محاسبی میخورد از معاملات و کردارهایی که شباهت بمعاملات طوائف مطرود چون حلولیان و غیره داشته باشد مریدانش خود داری کنند. هجویری این روش او را پسندیده و گوید «و این طریق سخت ستوده است و راه سلامت بی تکسیر اندر صحو بر کمال و منکه علی بن عثمان جلابی ام پیوسته از خداوند تعالی بخواهم تا مرا چنین معاملتی دهد.»

باقیدار

زده می هیریزی

شا کر:

... هغه وخت چه زه اوته دهنکار گلو نو په بسکی کښی گه رځیدو ... یو له بله مولا سونه سره ورکړی وو ؛ ؛ دگلانو په منځ کښی روان وو ؛ اوتا دگلانو تر څانگو لاندی نخری کولی ... په هغه بسکی کښی مادر و گلو نویوه گیدی جوړه کړه چه سپین اوژر گلو نه می هم پکښی اوړلی وه دابنکلی گیدی می ستا په لاس کی درکړه تاوړته وکتل ، پورته کښته دی کړه ... ماته دی ملالی سترگی راواړولی ؛ ؛ و دی مسل ، او دگلانو گیدی دی په اوږه کښی وغورځوله ، چه ورو ورو اوږو وړله اوله سترگو څخه نهامه شوه ... په دی توگه دی زما دزړه مینی ته لاوړوړته کړ او زما مینه دی لیونی کړه .

... هغه وخت چه زه اوته دغره په لمن کښی څنگ پر څنگ ناست وو ... هلته یوه کوچنی چینه راغورځیدلی وه ، نری نری اوږه پکښی بهیدلی ، چه ورو ورو یی چونکی درلود ؛ ؛ ددی چینې پر غاړه یوه دگلونه هم ولاړه وه ، خو گلان یی رژیډلی وو . له پاسه یو عندایب راغی او دهغی ونی په څانگو کښی یی وزرونه وزرونه واچول ، یوه شیبه پته خوله ناست و ، چه زه اوته یی ولیدلو ، په چغارویسی پیل وکړ او دونی په څانگو کښی پورته کښته کیدی ... پر یوه څانگه یی توان نه درلود ، او دونی تولی څانگی یی وغوښتی ... مایسی یوگری سیل کاوه او دده له زړه ورو نکو ز غونو څخه می خوند اخیست . وروسته فکر واخیستم ؛ ؛ یوه شیبه می سر پر زنگون کښیښو ... بیامی سر را پورته کی اوومی غوښتل چه لاس وغورځوم او

توره تنی و شرم ؛ خوتا تر لاس و نیوم او په مسادی پیل و کړ ... په دی تو گه دی
زما وینه په بدن کی وچه کړه

... هغه وخت چه زه او ته په یو ښکلی شنبلی کښی لاس په لاس گرځیدو ... او
بیا ولار ودهغه لوی جر و بی له څنگه کښینستو ، چه او بو غور مبی درلود مستی
بی کولی اوله دیری خوشالی څخه بی سر له دبری دبری واهه ... په دی وخت کښی
د شپس ناوی په شنه آسمان کی ښکاریده چه تول مخ بی لڅ کړی و او په خپله پرمینه
مانی کښی ورو ورو گرځیدله ، له هغه ځایه بی په دیره خاموشی د کښتو کایناتو
ننداره کوله ... ما به کله سپوږمی او کله ستا و مخ ته کتل ... خوتا چه به سترگی
راوارولی ... ما ځکه چه ستا د تیر و غشو تران ندر لود ، نو سترگی به می کښته
واچولی ... وروسته دی تر لاس و نیولم او راو لار دی کړم ... راته ودی مسل ،
او راڅخه ودی ځغستل - زه دی یوازی پر ښووم ... ته دگلانو تر څانگو لاندی
اڅخه پته شوی ؟ ؟ زه در پسی در غلم ته می پیدا نکړی ... له یووی ونی سره
هک پک ودریدم او و سپوږمی ته می کتل ... ماته نه لیدلی مگر تاز ه لیدم ... وروسته
دگلانو له څانگو څخه را ووتلی ، ما په دیره خوشالی در و ځغستل ، مگر تادواړه
تیغونه راباندی خلاص کړل ، او غشی دی په لیندیو کښی کښینوول ... پر ماخولی
را ماتی شوی اوله و همه می دکوچنی ماشوم په څیر سترگی پتی کړی ... یو وخت چه
می سترگی روونی کړی ، ته نه وی ... وروسته یوه نشوم چه په ماڅه وشول .



مقرر ریهما



مبعللی نور احمد شاکر معاون
پوهنځی ادبیات



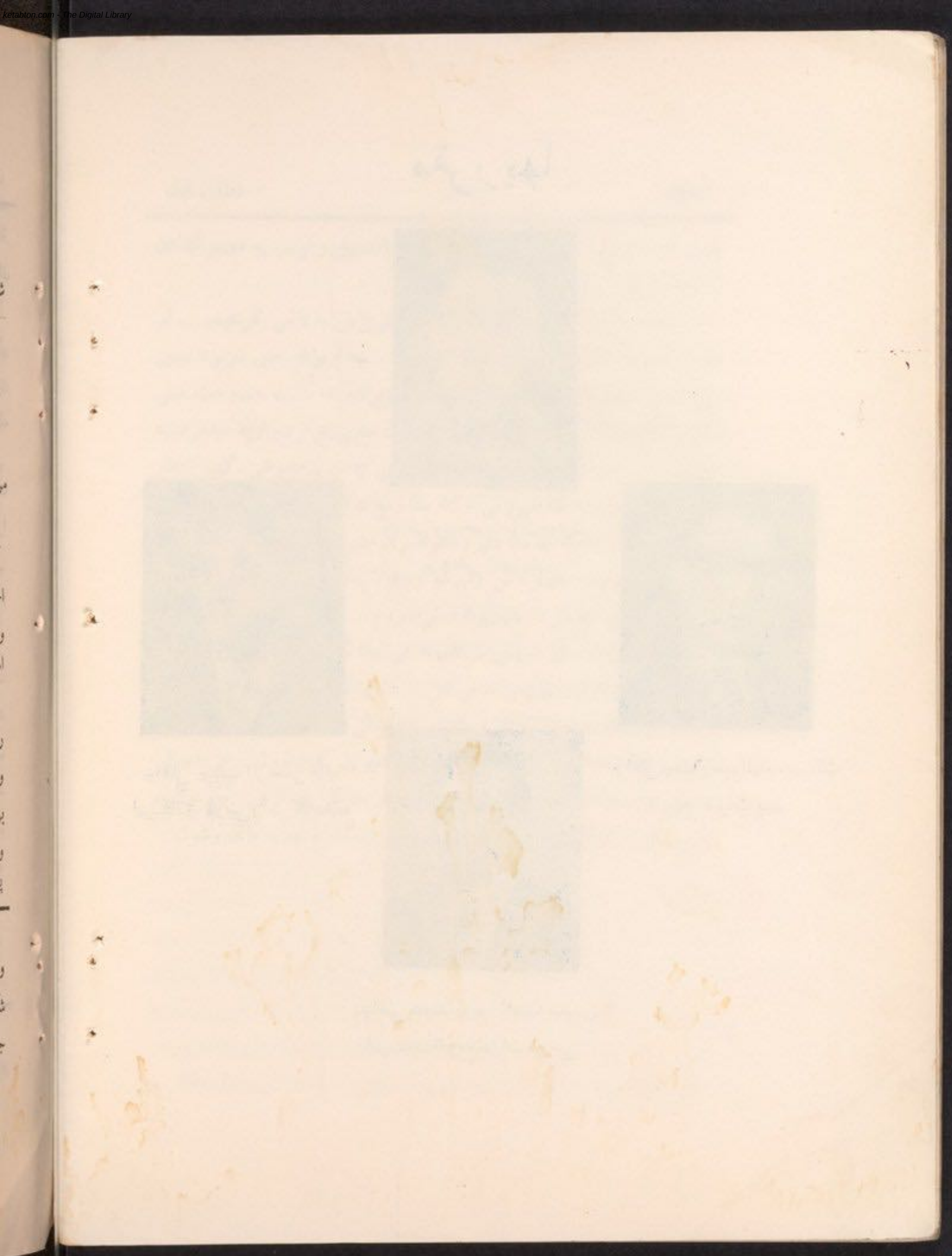
مبعللی محمد رحیم الهام اسیستانت
تاریخ ادبیات پښتو



مبعللی حبیب الرحمن هاله
اسیستانت فارسی و آمر کتابخانه



مبعللی محمد نسیم نگهت سعیدی
اسیستانت تاریخ ادبیات فارسی



منظره کوهسار

کوه‌های بلند و سر بفلک کشیده که شاخ بر آسمان می‌ساید قسمت عظمای مرکزی افغانستان عزیز را فرا گرفته است. این ناحیه که در قلب مملکت جا گرفته با قلال مرتفعه از برفها مستور و منبع بسیاری از دریا‌های این وطن گرامی است. آغوش‌های محبت و عاطفه کابل و هرات و مزار شریف و قندهار و غزنی احاطه اش کرده اند. این بقعه کوهسار زمستانی را (۱) بابر فباریه‌های شدید و تلغاق (۲) های تند و مدهش سپری ساخته، بهاری را با هزار رنگ و زینت استقبال میکند.

از آغاز روز هائی که اشعه اولین افتاب جهان تاب بهاری بالباس زرنگار خویش روی گیتی را نوازش میدهد و همگان را از خواب سنگین بیدار می‌سازد، گیاه‌ها و گلها و درختان و علف‌ها و سبزه‌ها با هزارها جامه رنگارنگ از خواب شیرین برخاسته بجلوه می‌آیند. تپه‌ها و کوه‌ها و دره‌ها جائی مانند پارچه مخمل سبز و در محلی همچون فرش قالین وطنی و در موضعی نیز بسان دیبای زرد و در مکانی پر نیان هفت رنگ، می‌نماید.

(۱) درین موسم جوانانیکه در عذوان شبابند و از ریعان جوانی گلی می‌چینند و برف‌پیری هنوز بر سرشان نباریده با پیرمردی که پن سال دیرینه روز برای شکار آهو بالباسهای پشمین و پایچ (پای تابه) های ضخیم و چاروغ‌های چرمین، جرگه میکنند.

(۲) تلغاق: تند باد، طوفان، Talghaq بافتحه تاء تلفظ می‌شود.

مدت شش ماه شبانان گله های خرد را که عبارت از رمه های گوسپند ، بز و دیگر گروم (۱) است بچراگاه ها می برند و با این رمه ها خود شان نیز برای استنشاق هوای تازه تر کوهها در مواضع بیلاقی میروند .

از هر گوشه و کنار کوهها هنگام گرما آبهای سرد و شفاف و چشمه هایی بصفائی چشم آهو و درختانی مروارید غلطان جاریست . بشاخ هر کمی (۲) غورلدی می سراید و کنار هر بته کبک بیضه می نهد و در ذروه هر کوه و کمر عقاب و باز آشیانه میگیرد و بشاخ هر درختی مرغی مقام میکند .

هوائی است که از هر گر دو غبار عاری و مفید صحت و فرحبخش است . کوهها درختان خیزجک و بادام ، انجیر ، تاخم ، سلبی را با سینه فراخ پذیرفته اند . کوه و دمن را خرمی و شادی فرا گرفته است . دریاها با خروش و غریز و دبدبه و صولت از خلال کوهها میگذرند و کسیرا یا رای دحرل نباشد . و صحبت سنگ ها فریاد شانرا بفلسک مینا فام . بر ساخته . و طغیان آب سبب شادابی هزارها مزرعه می گردد . در شروع ماه جوزا جرانا ن فعال و پر کار و مزدوران مواظب سوی کنند و گرد آوری کمی ها و غیوهای این کوهها برای آذوقه زمستانی مواشی بر می آیند و هر کس کناری می گیرند و مصروف کار خود می شود . و پس از کندن و خشک شدن پشتاره و ارقرده بر قوده گذاشته در آخر تابستان بد هات و قریه ها فرود می آرند . دهقانان هر کدام با ذوق و علاقه زیاد مشغول امور زراعت خود دیده می شوند . دارو و غنجان و از بابان کسانی را گرد آورده در گیر و دار و داد و گرفت خود سر گرم اند . و کنار جویها و سایه درختان بید و فامیلش را اختیار کرده اند . باغ فردوس لطیف است و لیکن زینهار تو غنیمت شمر این سایه بید و لب کشت در شبهای که ماه چهارده تا بستانی رخ سیمین خود را از کنار کوهها و افق جبال

(۱) گروم : گله گاو ان و خران مخصوص گاو ان را گریند .

(۲) کمی *Kamay* : علفی است که دارای ساقه علفی می باشد و بهائم جزگا و آنرا بالذت می خورند .

شامخه بسان دوشیزه محبوب جوان از میان مقنعه آشکار می نماید ، دوشیزگان همقراغ (۱) گرد می آیند و میان شدیارها دایره وار پهلوی همدیگر حلقه زده آنخم چی می زنند (۲) .

گرمای تهرز اندک .. اندک گندمها و سائر غله ها را پخته میکنند و در هر گوشه و کنار جنب و جوش جو در زدن - درو و جغل و چپر کردن و امثال آن آغاز میشود . صاحبان کشت برای زودی انجام کار درو و غیره خود آشاور عده بزرگی از مردان رابه آشاور خود دعوت میکنند تا ایشانرا یاری دهند . سرود گویان غزلخوان و شادان مصروف انجام اعمال خود می شوند .

در ایام اعیاد متبرکه و خوشی مردم دسته - دسته پیروی سنن و روش های باستانی اجداد خود بخانه های خوانین و اربابان و داروغگان خود گوسپندی را گرفته جهت تبریک این روزهای مسرت میروند مراسم اسپ دوانی ، کوندلوز دو ، نیزه زدو ، و پهلوانی و غیره صورت میگیرد .



(۱) همقراغ : مرکب از دو کلمه (هم و قراغ بضم قاف) است که مفید معنای همسن و هم عمر میباشد .
(۲) رقصی است که دختران دایره وار نشسته دور میزنند .

از کلام عارف نامی مولینا جامی

قدس سره السامی

عشق و محبت را با شراب صوری مشابهتی تمام است لاجرم الفاظ و عبارتی که در عرب یا عجم به ازای این موضوع است از برای آن استعاره میکنند و از عشق و محبت مثلاً به راح و مدام و می تعبیر میکنند و این مشابهت را جهات متعدده و وجوه گوناگون است و از آن جمله آنست که چنانچه می رادر مقام اصلی و مستقر اولی خرویشتن که جرف خم و قعر دزد است بواسطه قوت جوشش و شدت غلیان بیمحرکی خارج میل بجانب ظهور و اعلان میباشد همچنین سر محبت که در تنگنای سینه عشاق و سریدای دل هر مشتاق مستور است بسبب غلبه و استیلا بی باعنی بروی مقتضی انکشاف و متقاضی ظهور است و از آن جمله آنست که چنانچه می رافی حد ذاته شکلی معین و صورتی خاص نیست بلکه اشکال او صور ظروف و اوانی اوست در خم بشکل تلویبر خم است و در سبب و بصورت تجریف سب و در پیمان بهیات درون پیمانه همچنین معنی محبت حتمیتی است مطلق و ظهور را و در ارباب محبت بحسب ظروف قابلیت و اوانی استعدادات ایشان است و در بعضی بصورت محبت ذاتی ظاهر میشود و در بعضی بصورت اسمائی و صفاتی و در بعضی بصورت آثاری علی اختلاف مراتبها. و موجب این تفاوت قابلیت و استعدادات ایشان است. عشق ارچه بسوی هر کسش آهنگ است باهیچکسش نه آشتی نی جنگ است بس بسوی رنگ است باده عشق درو این رنگ ز شیشه های رنگارنگ است و از آن جمله عموم سریان است چنانچه اثر شراب صورت در همه جوارح و اعضای ساریش جاری است همچنین حکم شراب محبت در جمیع مشاعر و قوای صاحبش ساری است. یک موی بر تن او از ابتلای محبت نرمد و یک رنگ بر بدن او بی اقتضای محبت نهجد چون خون در گشت و پوست او راه کرده است و چون جان در درون و بیرون او منز لگاه گرفته است.

و از آن جمله آنست که عشق صاحب خود را و شارب خود را اگر چه بخیل و لئیم باشد
جواد سازد و کریم اما ثمره آن کرم بذل دینار باشد و درم و مقتضای این جود بذل
کلی باقی الوجود. مست می درهم بخشد و دینار و مست عشق دو جهانی یکبار. و از آن جمله
آنست که هر یک از مست عشق و مست می از صفت جبن و ترسناکی خالی در مخاوف دلیرند
و در مهالک از جان سیر اما شجاعت آن از مغرایی عقل بمرتب آخربین است و دلیری
این از غالبی نور کشف و یقین آن بهلاک دو جهانی کشد و این بحیات جاودانی انجامد.
از آن جمله است تواضع و نیاز مستی عشق و سکر محبت نازنینان را از پیشگاه ترفع
و سر بلندی باستان تواضع و نیاز مندی اندازد و عزیزان جهان را از اوج عزت و کامکاری
بحضیض ذلت و خواری افکند. و از آن جمله است افشای اسرار اینهمه اسرار توحید و حقایق
و ادواق و مراجید که بر صحنه روزگار و صحنه لیل و نهار مانده است ثمره گفتگوی
متجرعان جام سلسبیل معرفت و نتیجه قیل و قال متعطشان شراب زنجبیلی عشق و محبت است.

عشق تو بدین نشیمن بی سرو بن آورد مرا که نوکنم عهد کهن
در کامم ریخت جامی از خم لدن سرخوش گشتم زبان کشودم بسخن

از آن جمله شیوه بیهوشی است و مستی و خلاص از قید هستی و خود پرستی اما مستی محبت از
کمال شعور و آگاهی است بمحبوب و مستی بی غایت جهالت و غفلت از هر مطلوبی این
دور از طریق درکات بعد و نکال نماید و آن نزدیکان را علو درجات قرب و وصال افزایش
و از آن جمله است که هر چند بیش نوشند در جستجوی آن بیش کوشند و هر چند
افزون خورند رنج در طلب آن افزون بر ندهند مست آن هوشمند گردد و نه حریص
آن خرسند. بزرگی برای بزرگی نوشت:

حاشا که دگر در پی ساغر بروم یا در طلب باده احمر بروم
آن جام لب لبم که گر خود بمثل یک قطره شوم زیاده از سر بروم
او در جواب گفت: شربت الحب کاسا بعد کاس فمانفد الشراب ولا رویه
یعنی من بحریم تشنه لب و بی پایاب هان ای ساقی تشنه لبی را در یاب
عمریست چو آب میخورم باده ناب نی باده شود تمام و نی من سیراب

و از آن رفع پرده حیا و عصمت و زوال حجاب ناموس و عفت است ولی از لشکر استیلا
محبت محب از اینهمه روی بر تابد و بر بساط انبساط نشیند و دامن از غیر محبوب در چیند.
(ار سالی: ملک الشعر ابیتاب)

اثر : کارن هو ذر

قر جمعه : عبيد الله شيو ايانا

چگونه مطالعه باید کرد

فصل هفتم

چگونه یک شخص خود را به تیز خواندن تربیه کند؟

ما گردیکه تیز ترمی خواند وقت زیادی در مطالعه برای خود حفظ میکند. این وضعیت در چند صورت خاص قابل قدر است.

(۱) در وقتیکه مجبور باشید از یک مقدار زیاد موضوع بگذرید برای اینکه مواد را جمع بکدام نقطه مخصوصی بنیابید تیز خواندن ضرورت میافتد. کار کتابخانه که متضمن تهیه راپور یا پارچه امتحان باشد معمولاً باین نوع خواندن احتیاج دارد همچنین وقتیکه خواهش دارید در باره یک شخص مخصوص یا یک تحریک در صد ها کتاب تاریخ مختلف تمام آنچه را بتوانید دریابید یا مجبور هستید که آثار و نوشتجات وسیعی را کنجکاوی نمائید تا اصل و تکامل کدام اختراع یا عقیده را کشف کنید. (۲) وقتیکه محض در کوشش بدست آوردن مفکوره عمومی یا بحث اساسی یک قسمت نوشته هستید تیز خواندن دارای بزرگی است. مثلاً میخر اهید نظریه دو نویسنده را مقایسه کنید یا میخر اهید برای آشنائی سطحی و مقدماتی در کدام زمینه که وقت کافی ندارید با دقت تمام آنرا کنجکاوی نمائید در طلب جستجو میبرائید. (۳) مهم تر از همه تیز خواندن در مطالعه عادی روزمره تان یگانه وسیله بدست آوردن معلومات اجمالی و ابتدائی با ارزش میباشد مفاد تیز خواندن اولی که بر وسیله دقیق مطالعه کردن تعقیب شود در فصل پنجم و شش تأکید گردیده بود.

۱- اکثر شاگردان باز حمت کمی سرعت خواندن خود را بصورت زیادی افزوده میثوانند تجارب نشان میدهد که اصلاحات در تیز خواندن از ۵۰ فیصد الی صد فیصد آنهم بدون کدام نقصان در فهم و ادراک مفکوره های اصلی برای یک شخص یک چیز عادی است ثبوت عملی عقیده عامه را تقویه نمیکند کسه قارئین بطی ادراک دقیق تر و کاملتری را در مقابل آهستگی خود فراهم میآورند عمره آ صدق میکنند که افرادیکه تیز خواندن را میآموزند تقریباً در ادراک خود هیچ چیزی را از دست نمیدهند و آنقدر مفکوره را از هر صفحه بدست میآورند کسه خواننده بطی در فی دقیقه مفکوره های بسیار زیادی بدست میآورند.

یک چند قاعده معین برای اصلاح سریع خواندن در ذیل نگاشته میآید.

۱- خود را مجبور ساخته بروید که تیز تیز بخوانید کوشش قوی و دایمی را بکار بندید دایماً خود را وادار سازید که با سرعت خواندن تان بیفزائید. اگر چه این یک سخن سطحی و سرسری بنظر میخورد اما برای افزودن تیز خوانی مهمترین تمام قاعده هاست سعی دوا مدار به بسیار زودی نتایج مطلوبی بار خواهد آورد و او که از تمام قواعد دیگر چشم پرشید. امروز خود را به تیز خواندن مجبور سازید. در مراحل اول در ادراک مفکوره های تان مداخله بعمل نخواهد آمد. مگر بامشور روزانه و دوا مدار زود آموخته میترائید که با سرعت معتنا بها مفکوره هارا اخذ کنید. بسهوها و فرو گذاشتها که در اثنای آموختن تان واقع میشود فکر نکنید. اگر ضرورت افتد که مفکوره های اساسی را بدست آورید دوسه بار درس خود را تیز تیز بخوانید.

بعد برای جزئیات و تفصیلات آن با دقت تمام بخوانید.

۲- فقره ها و جملات را بخوانید نه کلمات را بسا اشخاص در آهسته خواندن کلمات را به وضاحت تلفظ میکنند نسبت به بلند خواندن. این عادت بوسیله عملی کردن قانون اول بصورت جرأت مندانه به بهترین صورت اصلاح میشود. وقتیکه معیار خواندن تان را تیز کنید تلفظ جدا گانه کلمات ناممکن میشود از فقره بفقره و از جمله

بجمله خیز زدن را بیاموزید زیرا جملات ما بعد نقاطی را که تاریک و مبهم مانده روشن و واضح خواهد ساخت. برای مفکوره بخوانید نه برای کلمات. پیشگویی کنید که نویسنده چه میخواهد بگوید. و بعد در موارد موضوع نویسنده بصورت کافی نظر اندازید و ببینید که آیا در پیشگویی تان حق بجانب بودید و توقعات تان را در جاهای که ضرورت افتد تجدید نمائید.

۳- بیاموزید که از روی عقل از بعضی حصص صرف نظر کنید به نقاط عمده توجه کنید. از صرف نظر کردن بعضی حصص های فتره ها - جملات و حتی تمام پراگرافها نترسید بشرط اینکه سوق و میلان فکر نویسنده را بدست آورده باشید. (بخاطر داشته باشید که موضوع را دوباره خواندنی هستید اگر ضرورتی به پوره فهمیدن آن باشد) توجه مخصوصی به ابتدا و انتهای هر جمله و پراگراف مبذول دارید. اکثر تنها جمله اول و آخر برای تمام مفکوره را بدست آوردن بسیک پراگراف احتیاج میداشته باشید. مؤلفین درین مسأله عادات مختلفی دارند و کار را به بهترین صورت انجام خواهند داد اگر در هر مطالعه تان کشف کنید که آیا خلاصه جملات بکار افتاده و یا معمولاً آنها در ابتدا و انتهای پراگرافها واقع میشود. در جائیکه کتاب یادداشت های حاشیه یا عنوانهای پراگراف یا فهرست مفصل محتویات را چاپ کرده میتوانید از کتاب سرسری و سطحی بگذرید و ازین چیزها مفاد بزرگی برید.

۴- بعد از هر چند روز خود را آزمایش کنید و به بینید که چه پیشرفتی در سرعت خواندن خود کمائی کرده اید.

طریقی برای انجام دادن این امر در فصل آینده بیان گردیده است.

فصل هشتم

پیشرفت و اصلاح تان را در خواندن ثبت کنید. کامیابی بهترین ثمر است و هیچ چیزی بمثل کامیابی بار نمی دهد. هر وقت که در خواندن خود موجبات پیشرفت را دیده میتوانید شک نیست که جد و جهد زیادی

را برای مزید پیشرفت تحریر یک خواهد کرد. و این به بردن نمرات زیاد در بازی گلف میماند زیرا وقتیکه میدانید که چه پیشرفتی از آن شما شده میروید در آنوقت این نه تنها ساعت تیری خوبی است بلکه یک محرک قوی نیز میباشد برای اینسکه کارها را بهتر انجام دهید. بر طبق آن نکته اساسی این فصل اینست که: در تیز خواندن پلان واضحی جهت مشق روزانه ترتیب دهید و نیز روش واضحی را به بررسی و ملاحظه پیشرفتتان اختیار کنید.

اشارات ذیل بحیث تمثال پیشرفت کار کمک خواهد کرد.

۱- کم از کم روزانه پانزده دقیقه را در مشق تیز خواندن صرف کنید. اشارات فصل هفتم را تعقیب کنید این خواندن به دو صورت انجام یافته میتواند. یکی در موقع کار ابتدائی وظایف محوله مطالعوی تان (خواندن بار اول تمام کتاب) دیگر در خواندن مخصوص تمرینی کتب دیگر یا مجلات و روزنامه ها اگر نیم ساعت یا زیاده تر از آن را هر روز بخواهید پانزده دقیقه صرف کرده میتوانید ازین چه بهتر. مگر مشق منظم یوما فیوما مهمترین کارهاست. یعنی همیشه با عزم و اسخ باید در خواندن خود سرعت بعمل آوریم و بسرعت ممکنه تمام مواد موضوع را شامل بسازیم و در عین زمان مفکوره ها را اخذ کنیم.

۲- سه روز به سه روز خود را امتحان کنید و به بینید چه پیشرفتی از آن شما گردیده و این باید بصورت ذیل اجراء شود:

الف - برای آزمایش خورد کدام کتاب که خیالی نبوده و بدرجه متوسط مشکل باشد انتخاب کنید که در حدود سطح کتاب درسی تان باشد. کتابی باشد که قبلا نخوانده اید.

ب - یک حصه را در چهار پنج صفحه در آغاز یک فصل و یا کدام حصه مهم یک فصل انتخاب کنید. موادی را که خواهید خواند باید امتحانی باشد. هر بار که خود را امتحان میکنید باید یک حصه جدید کتاب انتخاب شود.

ج - ساعت جیبی و یادگیری باثباته گردد در اختیار داشته باشید که در آن بی تکلیف نظر انداخته بتوانید.

د - وقتی که آغاز به (تیز خواندن به فاصله کوتاه) میکنید وقت را صحیح یاد داشت کرده و بعد شروع بخواندن کنید تمام چهار یا پنج صفحه را هر قدر تیز که بتوانید بخوانید بدون آنکه کدام مفکوره اساسی را از دست دهید و وقتی که بجای توقف میرسید (که قبلاً باید آنرا نشانی کرده باشید) ساعت تان نظر افکنده و وقت اتمام را صحیح قید کاغذ کنید.

ه - تمام مفکوره های اساسی و مهم را از مواد خواندن امتحانی تان در رشته تحریر بیاورید. در تعمیل آن هر قدر وقت که بکار تان باشد بکار اندازید نکات دیگری که برایتان ضمناً پیدا میشود علاوه کرده بروید و لوبه ترتیبی که در کتاب واقع نگردیده باشند.

۳- عمل امتحانی تانرا در سرعت خواندن و هم در کمال فهمیدن نمره دهید و طرز عمل اینست.

الف - سرعت تان باید در کلمات، فی دقیقه صورت گیرد. و به شمردن این نمرات برای شما لازم است که تعداد کلمات و اندازه دقایق را که در خواندن تان صرف گردیده بدانید. اندازه دقایق مستقیماً بهر یکار دو وقت تان داده شده است. (ثانیه ها بمقصد مقابله باید به اعشاری دقیقه تقلیل یابد) برای یافتن تعداد کلمات در هر ضرع خواندن تان اول تعداد متوسط کلمات را در یک سطر بر سیله شمرده کلمات در سه جای جدا گانه پس از هر ده سطر تعیین نمائید. بعد تعداد تمام سطرها را بر صفحه ای که خوانده شده بشمارید، و تعداد متوسط کلمات را در فی سطر با تمام سطور یک صفحه ضرب کنید.

بالاخره برای تحصیل اندازه تیز خواندن تان تعداد مجموعی کلمات را به تعداد دقایقی که صرف گردیده تقسیم کنید. اینجا یک مثال داده میشود: یک حصه مواد خواندنی شش دقیقه و بیست ثانیه یعنی $\frac{6}{33}$ دقیقه بکار داشت موضوع

خواندنی یکصد و شصت سطر را بایک متوسط $۱۰/۳$ کلمه فی سطر در بر گرفت در حالیکه یک مجموعه ۱۶۴۸ کلمه دارد. ازینجهت معیار خواندن دو صد و شصت کلمه فی دقیقه بود (۱۶۴۸ تقسیم $۶/۳۳$) هر بار که خود را امتحان میکنید صورت حسابی باین ترتیب بدست میآید. افزایش در تعداد نمرات از هفته به هفته پیشرفت تان را در آموختن زود خواندن نشان خواهد داد. خوبست صورت حساب را روی کاغذ گراف بکشید تا یک تصویر دایمی پیشرفت و اصلاح تان باشد.

ب) نمره دیگری که در امتحان تان باید اخذ گردد پیمایش کامیابی تان در بدست آوردن مفکوره های اساسی یا مفهومی مواد خوانده شده میباشد. قدم اول اینست که باید تمام مفکوره های جامع و عمده که عملاً در صفحات خوانده شده است گرفته شود. بعد دیده میتوانید که چیزیکه بخاطر تان آمده چه مقدار آنرا در راپور خود شامل ساخته اید.

برای اینکه تمام مفکوره هارا درست بگیرید دوباره بآن صفحات مراجعه کنید و هر مفکوره عمده را یاد داشت کنید و اینکار خواندن آهسته و دقیقی بکار دارد تمرین در انتخاب مفکوره های اساسی وقت خواندن دقیقه اندک بذات خود تربیه بالارزش است برای اینکه لست خود تانرا امتحان کنید همیشه باید بکوشید که یک یاد و شخص دیگر را و ادار کنید که موضوع را بخواند و مفکوره های اساسی را فهرست کند. معمولاً تنها یک مفکوره اساسی در یک پراگراف میباشد؛ بعضی اوقات چندین پراگراف بیک نکته صرف میشود. بندرت در یک صفحه بیش از دو یا سه مفکوره مهم خواهید یافت. بعد از آنکه این لست نکات را ساخته آزمایش کردید راپور مرقومه تانرا با آن مقایسه کنید.

درین لست تعداد مفکوره ها ئی را که بوضاحت در راپور اصلی تان جا داده اید بشمارید. مفکوره های را که بصورت

مبهم با آن آشنا شده اید. شمارید. معیار نمرات فهمیدن خواندن تان بواسطه تقسیم کردن تعداد مفکوره های صحیح به تعداد مجموعه ممکنه در راپورتان طوریکه درست کامل نشان داده شده بدست می آید. اینصورت حساب معیار نمرات فیصدی را میدهد و نیز نشان میدهد که چه مقدار مفکوره های عمده را در خواندن اول تان کامیابانه اخذ کرده اید. این معیار نمرات فهمیدن و درک کردن هفته به هفته بهمان طریق معیار نمرات سرعت خواندن تان باید مقایسه شود. چون باید تمرین دوام بدهید آنوقت اصلاح با ارزشی بدست تان خواهد آمد. درین آزمایش ها چیز مهمیکه باید برای آن جد و جهد نمائید افزودن سرعت خواندن تان و در عین حال اصلاح استعداد تان بفهمیدن آنچه خوانده اید میباشد باید هر دو نمرات را مراقبت کنید تا به بینید چه اندازه نتیجه دو جانبه را که برای موثریت واقعی خواندن ضرور میباشد تکمیل کرده میروید. بر علاوه استعداد خواندن که بوسیله این نمرات پیمانه میشود مطالعه تانرا نیز در بعض اوقات از شما میخواید که توجه خود را کاملاً بفهمیدن جزئیات و ظایف خواندنی تان مبذول دارید. و در خواندن بار دوم بطور دقیق وظیفه تان بیشتر حفظ کردن نامها، اعداد، یا اصطلاحات تخیلی میباشد یا فهمیدن و بخاطر آوردن حقایق مخصوصی که یک عقیده را تقویه و تاکید و یارده میکند. این طرز عمل خواندن کمتر از نوعی که در بالا بیان شده تمرین نمیخواهد؛ از آزمایشهای خواندن برای پیمانه کردن پیشرفت و اکتساب تان درینگونه تملک جزئیات که مطابق بطرز آزمایش ادراک تان باشد کار گرفته میتوانید. فرق تنها درینجا اینست که علاوه بر مفکوره های بزرگ میکوشید تمام جزئیات مخصوصی را نیز بخاطر بیاورید و میخواهید از وظیفه تان بیاموزید بعد این را با یک تست صحیح کامل نکات مفصل که مستقیماً از کتاب گرفته شده مقایسه خواهید کرد.

فسارغ

بهار و شگوفه

بهار آمد و سرزد شاخسار شگوفه
نمود گل بگلستان ز هر کنار شگوفه
دمی بطرف چمن بگذرای بهار که دارد
براه مقدم ناز تو انتظار شگوفه
اگر بباغ ترا بلبل ستمزده بیند
کند فدای گل رویتو هزار شگوفه
اگر بزیر درخت شگوفه بی بنشیند
نسیم برگل رویت کند نثار شگوفه
ندیده بود درخت را و داشت لاف و نزاکت
چو دید رویتو گردید شرمسار شگوفه
تو ای بهار لطافت اگر بباغ بیایی
نظر برویتو کی دارد اعتبار شگوفه
چرا نشسته بی فارغ چنین فسرده بکنجی
بیا که می دهدت مژده بهار شگوفه

ADAB

DIRECTOR: OBAIDULLAH SHAYWAYANA

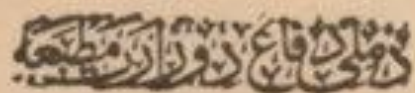
ADDRESS:

FACULTY OF LETTERS

SHARI-NAW

KABUL

AFGHANISTAN.



Thank you for reading

Find more e-books and articles on Ketabton - your multilingual digital library.

www.ketabton.com

Ketabton - Pashto, Farsi, Arabic & English